برتولت برشت

در انبوه شهرها



ترجمهٔ عبدالرحمن صدریه

برتولت برشت
BERTOLT BRECHT

درانبوه شهرها
Im Dickicht Der Stadte

ترجمه ازمتن آلمانی
دکتر عبدالرحمن صدریه

پیش گفتار

برای درك توانایی هنری وقدرت‌خلاقه یك‌هنرمند، آشنایی باسه عامل‌لازم بشمار میرود، احوال وتکامل اجتماعی که هنرمند خویشتن رابدان وابسته احساس میکند، تکامل‌هنری‌درپیرامون هنرمند و عواملی‌که در ایجاد اثرهنری‌شایان‌اهمیت بوده‌اند.

از آنجاکه احوال‌وتکامل اجتماع آلمان دردوران قبل از جنك جهانگیر اول‌تابعدازجنك بین‌الملل‌دوم‌که دوران پرتوافکنی برشت‌بود، کم وبیش برای خوانندهٔ گرامی‌روشن‌است دراینجا کوشش خواهدشد دوعامل‌دیگررا مورد مداقه قراردهیم.

هنردرام‌نویسی دردوران‌کلاسیك‌بدرجه‌ای نائل‌آمدکه برای تظاهرنوینی، «تجدیدنظر» درشکل وموضوع، قطعی‌و اجباری می‌نمود واولین‌نشانه‌های چنین‌تجدید نظری را بایددرآثار، دوماپسر ساردو Sardou واسکریب Scribe که به «قطعات محافظه‌کارانه» مشهور شده‌اند یافت.

ولی‌دیری‌نپائیدکه‌نویسندگان‌معروف‌روسیه، گوگول، تولستوی، چخوف وگورکی گامی فراتر نهادند ودر نمایشنامه‌های خود سنن اجتماعی و«شرافت» بورژوازی رابباد انتقادگرفته و نظم اجتماعی موجود رامشکوك جلوه‌گر ساختند.

این سبك جدید نمایشنامه نویسی دراروپای مرکزی‌تاثیر

قطعی بجا گذارد و نویسندگانی چون اسکار وایلد، جورج برنارد شاو، ایبسن، بناونته و پیر آندللو، هریك بنوبه خود در تکامل این مکتب قدمی بجلو برداشتند و گنجینه‌ای از نمایشنامه‌های رئالیسم بوجود آوردند که از جمله ارزنده‌ترین ارثیه‌های بشری محسوب است و حراست آن برای همیشه بعهده تماشاخانه‌های جهان گذاشته شده.

تندرویهای ناتورالیسم کم کم هنر نمایش نویسی را به تقلید و برگردان مشخص و مفهوم واقعیت‌های موجود کشانید، تا این که استعداد ادبی نظیر هایت‌مان Haupt mann درام ناتورالیسم را از خطر ابتذال نجات داد و آن را بسوی هدفی که تصور آن نمیرفت هدایت کرد.

سپس «ودکنید» F. Wedekind که تنفر او نسبت بظاهر سازیهای اجتماع حدی نمی‌شناخت مجبورشد برای بیان احساسات و تشریح عواطف خود بتدریج از ابزار کار تازه‌ای استفاده کند

«بیان آبستره- اکسپرسیونیسم» وصحنه‌سازیهای «آبستره» دو وسیله‌ای بودند که در این راه باو یاری کردند.

سرانجام آنچه باید «سبك نو» درهنر نمایشنامه‌نویسی خوانده شود زاییده شده بود و هنرمندان جهان در دوقسمت متمایز، ولی از لحاظ شکل در مکتبهای مشابهی، آثار ارزنده‌ای آفریدند

برای نمونه از شخصیتهائی مانند: برشت- ورفل- بارلاخ

کلودل ـ سارتر ـ آنوی ـ الیوت ـ اونیل ـ ویلدر ـ ویلیامز، که از جمله درام نویسان درخشان و قدر اول عصر ما بشمار میروند نام میبریم.

اگر این هنرمندان در اثر بحرانهای پی در پی در اجتماع و تمدن غرب کم کم متوجه سوررآلیسم شده اند، طبیعی بنظر میرسد.

در این دوران بطور کلی دیگر نمایش «غایت مطلوب» از راه یگانگی معنی و تصویر و اهمیت هدف، مورد توجه نبود، بلکه منقلب و پریشان شده وجای خودرا به تظاهر نمودها داده است.

این تغییر اصلی خود شاهدی از نیازمندیها و کوششهای ناشی از تجربه های جهان و انسان قرن ماست برای نیل بهدف خود، و خواست او را برای ایجاد نظم نوینی در تشکیلات «بالاتر» نشان میدهد.

در نتیجه فعالیتهای ممتد این گروه، بار دیگر «تجزیه شکل» در درامهای اکسپرسیونیسم جای خودرا به ترکیب مشخص تری داده وهمچنین زبان شاعرانه تری بکار برده می شود و از «ابیات» نیز بار دیگر بعنوان یك وسیله هنری استفاده میگردد.

در عین حال برشت و عده دیگری از نویسندگان، صحنه های بدون همبستگی اکسپرسیونیسم را تکمیل کرده بصورت درام اپیك Epic در می آورند.

برشت توصیه می کند که در این گونه درامها شایسته است با

استفاده از تکنیک «بیگانه‌ساختن»، تماشاچی را از اینکار بازداشت که با احساسات شخصی‌اش در صحنه و آنچه روی آن میگذرد شرکت کند.

او می‌گوید: تماشاگر تنها باید آنچه را که «نمایش داده می‌شود» بنگرد.

برتولت (برت) برشت Bertolt Brecht در ۱۰ فوریه سال ۱۸۹۸ در آوسبورگ آلمان متولد شد.

تحصیلات خود را در رشته‌های علوم طبیعی و طب گذراند ولی بعداً به تمایشنامه نویسی گرایید (سال ۱۹۱۸ نمایشنامه بال Baal)

در سال ۱۹۳۳ از طریق دانمارک و فنلاند به الیفرنیا مهاجرت کرد و در سال ۱۹۴۵ بار دیگر به آلمان بازگشت و در برلن بفعالیت هنری مشغول شد.

گرچه شهرت جهانی او تا حد زیادی مدیون «اپرای سه پول سیاه» است که کورت ویل Kurt well موزیک آنرا ساخته، ولی قدرت خلاقه برشت نهایت وسیع‌تر از آنست که کسی بتواند از بین آثار او یکی را «ارزنده‌ترین» آنها بنامد.

برشت در نمایشنامه‌های خود با زبانی بی‌پروا قشرهای بورژوازی و عقاید محافظه‌کارانه آنان را چه در زمینه معتقدات دینی و چه در زمینه شرافت خانوادگی بباد تمسخر و انتقاد گرفته با کمال بی‌قیدی از زاویه دید «پست‌ها»

پرده‌های ظاهر سازی را می‌درد ودرعین‌حال هدف مشخص‌اوازلابلای کلماتش خود نمائی کرده و اورا از جمله نویسندگانی می‌سازدکه‌در باره آثار آنها «ادبیات برنامه‌دار» صادق است.

برشت بین‌همان «پست‌ها» اشخاص نمایشنامه‌هایش‌راجستجو میکند و این خوداوست، نه خواننده یاتماشاچی، که با خصوصیات هرچه و مرج طلبی آن‌ها، که بطورغیرمنتظره‌ای بسوی‌تکامل‌درحرکت است، برخورد میکند.

برشت بعد ازبازگشت به‌آلمان درآخرین‌سالهای‌زندگانیش (۱۴ اوت ۱۹۵۶ در برلن درگذشت) وقت‌خودرا صرف تربیت و رهبری‌گروه‌بازیگران تئاتر «شیف‌باوردام» Schiff bauerdamm در برلن می‌کرد، این‌کوشش او، در خارج‌ازآلمان‌نیز موفقیت‌های شایانی نصیبش‌کرد.

برشت همواره‌کوشا بود افکار خودش‌را درزمینه‌اصول‌اساسی هنر تئاتر که درمقاله‌ای تحت‌عنوان «ابزار کارکوچك برای تئاتر» Kleines organon für theater در شماره ۱۲، سال ۱۹۵۳ مجله Versuche «آزمایشها» منتشر کرده بود، عملی‌سازد.

در زمینه تکنیك درام، برشت با عدهٔ دیگر ازدرام‌نویسان همعصراست ومعتقدست‌که، نویسنده باید در انتخاب وآماده ساختن

نمایشنامه و تفسیر آن، با کارگردان همکاری نزدیک داشته باشد و باتغییرات، محتوی نمایشنامه را برای بازیگر و تماشاگران مفهوم سازد (بجای جملات شرح حرکات بازیکنان در متن نمایشنامه که نویسندگان دیگر از آن استفاده میکنند.)

درانتخاب اولین نمایشنامه‌ایکه از برشت بزبان فارسی ترجمه میشد پیش از هرچیز شناساندن سبك و روش او موردتوجه بود و باین منظور انتخاب یکی از آثار اولیه، قطعی بنظر رسید و ازبین آثار اولیه نیز «در انبوه شهرها» Im Dickicht der städte ازین‌جهت مناسبتر شناخته شد.

برشت درباره این نمایشنامه، در سال ۱۹۵۴ در مقدمه‌ای تحت‌عنوان «هنگام بازدید از قطعات اولیه‌ام» می‌نویسد،

«... خواستها و تصوراتی را که هنگام نگارش در انبوه شهرها - از نوشتن این قطعه داشتم بخوبی بیاد می‌آوردم» سپس درمورد عواملی که او را متاثر ساخته‌اند - یاد آور میشود که در آن ایام نمایش «راهزنان» شیلر را دیده است و مبارزه‌ایکه دراین درام تحقق میابد و بخصوص خشونت و وحشیگری این مبارزه او را مجذوب ساخته و درعین حال درآن ایام مسابقات بوکس که «تفریح درویشانه شهرهای عظیم ماوراء بحار» می‌بود اورا بخود سرگرم میداشته و لذا مصمم میشود مبارزه‌ای را

موضوع نمایشنامه خودقرار دهد«مبارزه‌ای بی‌هردلیل دیگری جز تلذذ ازمبارزه و بی‌هیچ‌هدف دیگری جزتعیین قوی‌تر». برشت یاد آورمی‌شود که «درموقع شالوده ریزی، متوجه شدم که نهایت مشکل استمبارزه‌ای معنی‌دار، یعنی‌بنابر نظریه آنروزیم ، مبارزه‌ای که چیزی‌را بثبوت رساند،توصیف کنم وآنرا ادامه دهم‌ونمایشنامه‌من بیش‌ازپیش‌شرح دشواریهای انجام چنین مبارزه‌ای‌شد، شخصیت‌های اصلی اقدامات مختلفی میکردند تادست اندازی یابند. خانواده حریفشان رابعنوان میدان مبارزه انتخاب میکردندوازدخالت‌دادن دارایی مبارزین بمیدان مبارزه هم‌ابانداشتند، درپایان‌کارمعلوم شد که این مبارزه چیـزی جز یك تصوری نبوده» سپس‌اضافه‌میکند «حریفها حتی‌بعنوان دشمن‌هم قادرنیستند بهم‌نزدیك‌شوند.»

برشت درمورد عوامل دیگری که‌در ایجاد این نمایش‌نامه دخیل‌بوده‌اند،دیدن‌نمایش«اتللو» رادرتئاتربرلن‌بکارگردانی«یسنر» Iessnerو باشرکت‌کورتنر Kortner وهوفر Hofer یـادآورمیشود ومینویسد «. .عامل تکنیکی یعنی طرزنورافکنی آن‌مرا تحت‌تاثیر قرارداد. «یسنر»بوسیله نورافکنهای متقاطع‌نوعی نوربخصوص‌روی صحنه پخش‌کرده بودکه باعث میشدشخصیت‌ها مانند اشکال‌تابلوهای نقاشی«رامبراند»جلوگر شوند همچنین‌مطالعه «تابستان درجهنم» اثررمبو Rimbou و«چرخ»اثریسنر Iensor و«کتـاب نامه‌ها که

عنوان آن را فراموش کرده‌ام... این نامه‌ها دارای لحن سرد و قطعی چون لحن وصیتنامه‌ای بودند» ذکر میکند و بعنوان آخرین عامل «مؤثر، مشاهدات خود را در بازار مکاره پائیزی توضیح میدهد: «بیشتر وقتها به بازار مکاره پائیزی که در میدان اعدام برقرار میشد میرفتم. صدای موریك تندو گردش دائمی چرخ وفلك‌ها و بخصوص تصاویری که عنوان‌هائی از این قبیل داشتند «تیریاران فرر Ferrer هرج و مرج طلب در مادرید» یا «فرون آتش سوزی رم را مشاهده میکند» ویا «فرار کارل شجاع بعد از قتال مورتن Murten » مرا بخود مشغول میداشت و بویژه چشمهای اسب کارل شجاع را بیاد میآورم که وحشت زده بود ، گویا با هراس این واقعه تاریخی را که در جریان بود درك میکرد».

برشت می‌نویسد که «در انبوه شهرها» را بیشتر در هوای آزاد نوشته است ومحیطی که این نمایشنامه در آنجا خلق شده‌است باین نحو توصیف میکند .

«... درکنار خانه پدرم یك خیابان بادرختهای بلوط ، از کنار خندق شهر میگذشت .

درطرف دیگر حصار یابقایائی از برج و باروی شهرقرار داشت ، قوها درآب شنا میکردند . برگهای زرد درختهای بلوط برزمین میریخت . کاغذی که روی آن می‌نوشتم، کاغذ بسیار نازکی

بود که چهـار لا کرده بودم .

سپس در مورد یکی از اساسی‌ترین نکات این نمایشنامه ، یعنی در مورد ترکیبات و اصطلاحات آن می‌نویسد «لغات راماننده مشروبات تند، باهم میآمیختم .

بعضی صحنه‌هارا فقط باکلماتی‌که بواسطهٔ آنها حالت‌تورنك مشخصی درك میشد بوجود میآوردم وترکیباتی ازقبیل «هسته‌آلبالو» «شلول » و جیب شلوار » « خدای کاغذی » و غیره ... بکار می‌بردم ..»

برشت درباره موضوع وفرم یادآور می‌شودکه «شاید درفرم کمی زیاده روی کرده باشم ولی مایل بودم نشان دهم کـه نوشتن بخودی خود چه پیچیدگیهائی دربر دارد و چطور موضوع از فرم ناشی‌شده وبرعکس چطور فرم به موضوع بستگی دارد» ودر اینجا اشاره میکندکه طرزکارش در نمایشنامه‌های دیگرش کمی ساده‌تر بوده است .

باتشریح آنچه برشت‌شخصا درباره این نمایشنامه نگاشته، تنها چند نکته‌کوچك جهت راهنمائی‌خواننده باقی میماندکه‌شایان توجه است .

در نمایشنامه حالات بازیگران جز در مـوارد معدودی نوشته نشده وبنابراین خواننده لازمست‌شخصا با دقت بآنچه‌گذشته

وآنچه میآید حالات را درک کند .

اصطلاحات وترکیبات برشت مخلوق خود اوست وبنابراین جایگزین کردن آنها بوسیله اصطلاحات فارسی پسندیده نمی‌بود و شایسته است خواننده بادقت و مداقه استعارات و اشارات را دریابد .

دربعضی موارد از سیاق جملات میتوان توجه کرد که بازیگر بطرز یالحن بخصوصی مطالبش را میگوید .

باتوجه باین نکته نه‌تنها تفهیم مطلب ساده‌تر خواهد بود بلکه برای خواننده لطف بیشتری خواهد داشت .

در متن، بعضی از جمله‌ها که توسط شخصیت‌ها ادا می‌شود بین« »گذاشته‌شده.

دراین موارد بازیگر ظاهرا جملاتی را نقل میکند، توجه به‌بی رابطه بودن این‌جملات بامطالب دیگری که بازیگر بیان‌میکند ورابطه آنها باجملات بعدی که بازدر بین« »گذاشته‌شده ازسرگردانی خواننده جلوگیری خواهدکرد .

ع • ر • صدریه

سال ۱۹۱۲ است و شما در شهر شیکاگو هستید و مبارزه تن بتن دو مرد را که تو ضیحی برای آن نمی توان یافت مشاهده میکنید و از بین رفتن خانواده ای را که از «ساوانا» Savana (جنگه بی درخت امریکا) به «انبوه شهر» آمده مینگرید. درباره انگیزه این مبارزه سر تان را درد نیاورید، بلکه فقط در آنچه انسانها از خود مایه میگذارند شرکت کرده و بی طرفانه نسبت بطرز مبارزهٔ حریفها قضاوت کنید و تو جهتان را بپایان معطوف دارید.

اشخاص :

شلینك	Shlink	چوبفروش اهل مالایا
جورج گارگا	George garga	
جان گارگا	John garga	پدر
مائه گارگا	Maê garga	مادر
ماری گارگا	Marie garga	خواهر
جین لاری	Jane larry	معشوقه
اسکینی	Skinny	اهل چین ، منشی شلینك
کولی کوش	Collie Couch	روسپیدار معروف به پاویان Pavian
جی . فینی	J . Finnay	مشهور به کرم صاحب مهمانخانه
پات مانکی	Pat manky	سکاندار کشتی یك روحانی متعلق به فرقه «ارتش نجات»
سی . مینس	C . maynes	صاحب کتابخانه کتابهای کرایه ای
دماغ کوفته ای		
کنزی	Ken si	مهمانخانه چی.

پیشخدمت .

چند نفر مرد .

یك منشی جوان .

گروه لینچ کنندگان .

۱

کتابخانه کتابهای کرایه‌ای سی . مینس در شیکاگو پیش ازظهر روزهشتم ماه‌اوت سال ۱۹۱۲

(گارگا ،پشت‌دستگاه . شلینك و اسکینی واردمیشوند . زنگونه‌بالای‌در، صدامیکند)

اسکینی ـ اگر درست خوانده باشیم ، اینجا کتاب کرایه داده میشود . میخواهیم کتابی کرایه کنیم .

گارگا ـ چه کتابی ؟

اسکینی ـ یك کتاب کلفت .

گارگا ـ برای‌خودتان ؟

اسکینی ـ (قبل‌ازهرپاسخی به‌شلینك نگاه‌میکند) نه .من‌نیستم، بلکه‌این آقاست .

گارگا ـ اسمتان ؟

اسکینی ـ شلینك ، چوبفروش ، خیابان‌مالبری(۱) نمره‌شش .

گارگا ـ (نام‌ونشانی‌را مینویسد) هفته‌ای‌پنج‌سنت‌برای‌هر کتاب انتخاب کنید.

اسکینی ـ نه ، شمابایدانتخاب کنید .

گارگا ـ این‌یك رمان جنائیست ، خوب کتابی نیست . این یکی کتاب بهتریست . سفرنامه...

---

(۱) Mulberry

اسکینی ـ شما بسادگی میگویید : این کتاب بدیست ؟

شلینك ـ (نزدیکتر میاید) این نظریه شماست ؟ من این نظریه را از شما میخرم . دهدلار کافیست ؟

گارسا ـ من آنرا بشمامی بخشم .

شلینك ـ یعنی نظریه‌تان را باین‌نحوعوض‌میکنید، که‌این کتاب‌خوبیست؟

گارسا ـ نه.

اسکینی ـ با آن میتوانید پیراهن‌و رخت‌نو بخرید .

گارسا ـ کارمن دراینجافقط‌پیچیدن کتاب‌است .

اسکینی ـ مشتریهارا رم میدهید .

گارسا ـ ازمن‌چه‌میخواهید ؟ من‌شمارانمیشناسم . شمارا هیچ‌وقت‌ندیده‌ام.

شلینك ـ برای نظریه‌تان راجع‌باین کتابی که نمی‌شناسم و برایم بی‌تفاوت است ، چهل‌دولار پیشنهاد میکنم .

گارسا ـ من‌فقط نظریه آقایان،و . جنسن (۱) و آرتررامبو(۲) را میفروشم ،ولی نظریه خودم را دراین باره بشمانمیفروشم .

شلینك ـ نظریه‌شما هم‌بی‌تفاوت‌است ، جزاینکه‌من میخواهم آنرابخرم .

گارسا ـ ولی‌من میتوانم‌بخودم این‌اجازه رابدهم که‌صاحب نظریه‌ای باشم .

اسکینی ـ آیاشما عضویکی ازخانواده‌های ثروتمندماوراء آتلانتیك هستید؟

گارسا ـ خانواده‌من باماهی گندیده تغذیه‌میکند .

شلینك ـ (خوشحال میشود) یك‌میلیارز!بنابراین‌انتظارمیرود که کلماتی که‌مرا خوشحال کند وخانواده‌تان راازماهی گندیده نجات‌دهد ، برزبان‌آورید .

اسکینی ـ چهل‌دلار! این‌یك کپه‌رخت‌ولباس‌برای‌خودتان‌وخانواده‌تان‌است.

گارسا ـ من هرجایی‌نیستم .

شلینك ـ (بشوخی) فکرمیکنم باپنجاه دلاربه‌روح شمادست‌اندازی‌نکنم .

(۱) V . Jensen (۲) OrthurRimbaud

گارگا ـ اضافه کردن برمبلغ پیشنهادی ، توهین تازه‌ایست، اینرا میدانید!

شلینك ـ (بسادگی) آدم باید بداند چه چیز بهترست: یك پوند ماهی یا یك نظریه و چیزهایی شبیه آن : دو پوند ماهی یا یك نظریه .

اسکینی ـ آقای عزیز ، زیادتند نروید !

گارگا ـ دستور میدهم بیرونتان بیندازند .

اسکینی ـ اینکه شما صاحب نظریه‌اید از این جهت است که چیزی از زندگی نمی‌فهمید .

شلینك ـ دوشیزه جین‌لاری میگفت، شما میخواهید به‌تاهی‌تی بروید !

گارگا ـ میخواستم بدانم از کجا جین‌لاری‌را می‌شناسید .

شلینك ـ از همانجاییکه چون اجرت پیراهنهایتان را که اومیدوزد دیگر پرداخت نمیشود، حل گرسنگی سق‌میزند. اکنون سه هفته است که خودتان را باو نشان نداده‌اید .

(گارگا یك دسته کتاب رازمین میریزد)

اسکینی ـ مواظب باشید ! شما اینجا مستخدمید !

گارگا ـ علیه مزاحمتهای شما ، کاری ازمن ساخته نیست .

شلینك ـ شما آدم فقیری هستید .

گارگا ـ این رامیدانستم، غذای من برنج و ماهی است .

شلینك ـ بفروشید !

اسکینی ـ سلطان نفت شمایید ؟

شلینك ـ اهل محلتان باشما همدردی میکنند .

گارگا ـ اهالی یك خیابان را که نمی‌توانم بکوبم.

شلینك ـ خانواده‌تان هم که از دشت هموار آمده است ...

گارگا ـ سه‌نفری کنار یك لوله فاضل آب شکسته میخوابند. من‌هم شبها سیگار میکشم تابتوانم بخوابم. پنجره‌ها بسته‌است، چون شیکاگو سردست . اگر باعث تفریح

شما میشود .

شلینك ـ قطعاً معشوقه‌شما ...

گارگا ـ پیراهنی دو دولار میدوزد. سود خالص دوازده سنت. اورا بشما توصیه میکنم. روزهای یکشنبه دور هم جمعیم. قیمت یك‌شیشه ویسکی هشت‌سنت است. نه کمترونه‌بیشتر از هشت‌سنت. اگرشما راسر گرم میکند .

شلینك ـ افکار درونیتان راروی میز نریزید .

گارگا ـ نـه

شلینك ـ بادوازده سنت‌سود خالص که نمیشودزندگی کرد .

گارگا ـ آدم‌سر گرمیش رابنابرسلیقه‌خودش انتخاب میکند. اگر مخالفتی‌ندارید، آدم‌به‌تاهی‌تی علاقمندست .

شلینك ـ خوب‌از همه‌چیزمطلعید. زندگی‌ساده‌همین‌است. تاده‌ماغهٔ«هی»(۱) توفان خیزاست ، کمی‌جنوبی‌ترجزایر تنباکوقراردارند، مزارع‌سبزیکه‌خش‌خش‌میکند .آدم‌مثل‌سوسمارها زندگی میکند .

گارگا ـ (ازپنجره‌بخارج‌نگاه‌میکند. باخشکی) نودوچهار درجه‌درسایه. سر وصدای پل «میل‌وو گی»(۲) آمدورفت. یك پیش‌ازظهرمثل‌همیشه .

شلینك ـ ودراین پیش‌ازظهر که مثل همیشه نیست‌من علیه‌شما مبارزه‌ام رااینطور شروع میکنم، کـه زمین زیـر پایتان را بلرزانـم .(زنك‌میزند. مینس وارد میشود) شاگردتان اعتصاب کرده‌اند .

مینس ـ چرا این آقایان راراه نمیندازی ، جورج ؟

اسکینی ـ (باتندی) ازرفتارش بامابوی‌خطر میآید .

مینس ـ منظورتان چیست ؟

اسکینی ـ بنظرما پیراهن چرب‌اوتنفر آوراست .

---

(۱) Kar hay (۲) Milwaukee Bridge

مینس ـ گارگا این چه وضع به دکان آمدن است؟ مگر اینجا دکان‌خوراك پزیست؟ آقایان چنین‌وضعی‌بعدازین دیگر پیش‌نخواهدآمد .

اسکینی ـ اوحرفهایی‌میزند! زیرلبی نفرین میکند.چراباهمان صدایی که خداوند بشماداده حرف نمی‌زنید ؟

گارگا ـ خواهش‌میکنم پیراهن‌دیگری‌برای‌من تعیین کنید ، آقای‌مینس. با هفته‌ای پنج‌دلار که نمی‌توانم فاحشه‌خانه‌باز کنم .

شلینك ـ به تاهی‌تی مسافرت کنید. آنجا کسی خودش رانمی‌شوید .

گارگا ـ متشکرم. دلسوزی شمانهایت لطف‌شماست.خواهرم‌را بخاطر شمابه کلیسا خواهم فرستاد .

شلینك ـ استدعامیکنم. کاری که‌ندارد.مانکی که شوهر مناسبی‌برای خواهرتان است و پاشنه‌های کفشش ساییده شده وباآنکه پدرو مادرتان باید بسختی زندگی کنند، ولی‌خواهرتان‌خم‌هم به‌ابرو نمیآورد .

گارگا ـ لابدشمادفتر کارآگاهی‌دارید؟امیدوارم‌علاقه‌تان‌نسبت‌به‌مافقط‌جنبه‌چاپلوسی داشته‌باشد .

شلینك ـ شما بسادگی چشمهایتان را می‌بندید . فاجعه فامیلتان دیگر قابل جلوگیری‌نیست.تنهاشمایید که عایدی دارید وشماهم بخودتان‌اجازه داشتن‌نظریه رامیدهید.درحالیکه‌میتوانیدبه تاهی‌تی مسافرت کنید (یك‌بلیط کشتی که همراه آورده باونشان میدهد)

گارگا ـ آه! من‌درسراسر زندگیم‌شمارا ندیده بودم .

شلینك ـ دوخط کشتی‌رانی وجود دارد .

گارگا ـ این‌بلیط راتازه‌خریده‌اید، نه؟ تو است .

اسکینی ـ به‌اقیانوس آرام، فکر کنید !

گارگا ـ (خطاب به‌مینس) خواهش میکنم‌این آقایان را بیرون کنید. اینها چیزی

نمی‌خرند. مشتریهارا فراری میدهند. من آنهارا نمی‌شناسم. اینها برای آگاهی اززندگی‌من جاسوسی کرده‌اند .

(جی . فینی، مشهوربه کرم‌واردمیشود. شلینگ‌واسکینی بی‌آنکه‌نشان‌دهنداورامی‌شناسندخودشان راعقب می‌کشند .)

کرم ـ اینجا کتابخانه کتابهای کرایه‌ای سی . مینس است ؟

مینس ـ شخصاً حاضرم .

کرم ـ یك‌مؤسسه‌لعنتی سیاه .

مینس ـ کتاب، مجله‌یاتمبرمیخواهید ؟

کرم ـ پس‌اینها کتابند؟ چه کسب کثیفی! اینها بچه‌درد میخورند؟ دروغ‌باندازه کافی وجوددارد. «آسمان‌سیاه بود. ابرها بسوی غرب در حرکت بودند.» چرا بسمت‌جنوب نه؟ چه‌چیزها که‌این‌مردم بحلقوم خودفرو میبرند .

مینس ـ میخواهم کتاب رابرایتان به‌پیچم، آقا .

اسکینی ـ چرا نمیگذارید نفسی‌بکشد؟ ازشمامیپرسم، آیااین آقا شباهتی به کرم کتاب‌دارد ؟

کارسکا ـ این‌یك‌دسیسهٔ قبلی است .

کرم ـ واقعاً! اومیگوید : «وقتی‌مرا می‌بوسی، همواره دندانهای‌سفید و زیبایت رامی‌بینم.» آخرچطور ممکن‌است، وقتی آدم‌می‌بوسد، درعین‌حال‌به بیند؟ ولی‌او اینطورست. دنیای آینده‌آگاه‌خواهدشد. هیولای شهوت .

(باپاشنه‌پا روی‌کتابهافشار میآورد.)

مینس ـ اوهو، آقا، نسخه‌هائیکه‌از شکل‌بیفتند بایدقیمتشانرابپردازید !

کرم ـ کتابها! چه فایده‌ای‌دارند؟ آیا کتابخانه‌ها اززلزله سانفرانسیسکو جلوگیری کردند ؟

مینس ـ جورج،«شریف» (۱) راصدا کنید .

---

(۱) **Sheriff**

کرم ـ من یك عرق فروشی دارم. این کسب شرافتمندانه ایست .

گارگا ـ او مست نیست .

کرم ـ وقتی اینگونه دزدهـای روز روشن رامی بینم، سرتاپای وجودم چون بید میلرزد .

گارگا ـ این موضوع مربوط به قول وقرار قبلی است. این منم که علیه او اینکارها صورت میگیرد .

(کوش. مشهور به پاویان، همراه جین لاری وارد میشوند . کرم بدون اظهار آشنایی خودش را کنار میکشد)

پاویان ـ داخل شو مرغك سفید من. اینجا کتابخانه کتابهای کرایه ای سی. مینس است .

گارگا ـ مغازه را به بندید، مینس. حشرات موذی بین کاغذهایتان میخزند. بین مجله هایتان بیدپیدا خواهدشد.

کرم ـ من همیشه میگویم : آدم بایدبر سفیدی چشم زندگی خیره شود !

پاویان ـ صورتتان را کنار ببریـد ! مـن چشم دیدن ایـن کاغـذها و روزنامه ها را ندارم .

گارگا ـ رولور رابیاورید !

شینك ـ (پیش میآید) ازشماخواهش میکنم بفروشید .

گارگا ـ (به جین نگاه میکند) نه !

جین ـ جورج مگر این مغازه مال توست؟ چرا دعوامیکنی؟ من فقط کمی با این آقا گردش کرده ام .

گارگا ـ بیشتر بگرد، جین .

پاویان ـ اوهو، این کمی مودار بود، شك دارید ؟ ازفرط هیجان این کتاب دردست من ریزریز خواهد شد .بازهم بیشترشك میکنید ؟

میس ـ اگر شك کنید اخراجتان خواهم کرد! کتابهای من نصیب شیطان خواهد شد!

گارگا ـ جین، خواهش میکنم برو بخانه. تو مستی.

جین ـ نمیدانم تورا چه میشود، جورج، این آقایان نسبت بمن مهربانند. (ازشیشه‌ای که پاویان همراه دارد، مینوشد) پول کوکتل مرا پرداختند. امروز گرم است، نود و چهار درجه. جورج، این مثل صاعقه از بدن آدم رد میشود.

گارگا ـ حالا برو بخانه. من هم شب خواهم آمد.

جین ـ تو سه هفته است نیامده‌ای. من دیگر بمنزل نمیروم. تازیر جامه‌ام پیراهن جمع شده.

پاویان ـ (جین را روی زانویش میکشد) لازم هم نیست دیگر این کار را بکنی.

جین ـ اوه، غلغلکم میدهید. حالا ولم کنید! جورج از اینکار خوشش نمی‌آید!

پاویان ـ خلاصه، او بدنی دارد که چند دولاری میارزد. میتوانید آنرا بپردازید آقا؟ موضوع، موضوع عشق است و موضوع کوکتل.

کرم ـ لابد شما مایلید این دوشیزه را عفیف نگاه دارید؟ لابد باید پله‌ها را بشوید؟ لابد باید زنی رختشوی شود؟

اسکینی ـ شما از یك مرغك برفی خوب، انتظار یك فرشته را دارید؟

گارگا ـ (خطاب به‌شلینك) درصدد هستید باطدشت و جلگه را اینجا برپا کنید؟ چاقو؟ رولور؟ کوکتل؟

کرم ـ ایست! شما از محلتان جم نخواهید خورد. ممکن است کسی به‌عرشه کشتی رود. بفروشید!

گارگا ـ عجیب است. غیر از من همه باخبرند ـ جین!

پاویان ـ جوابش را بده!

جین ـ اینطور بمن نگاه نکن، جورج! شاید من فقط همین یك موقعیت را

داشته‌باشم. تومیتوانی‌برایم کوکتل‌بخری؟ آخ،بخاطر کوکتل‌نیست! برای‌اینست که: من‌صبح‌توی آیینه‌نگاه میکنم، جورج. حالادوسال گذشته. توهمیشه میروی وچهار هفته کارمیکنی.وقتی‌از کارسیرمیشدی‌و احتیاج‌به نوشیدن پیدا میکردی، آنوقت نوبت‌من‌میشد. دیگر نمی توانم تحمل کنم! شبها، جورج! باین خاطر من بدنیستم. نه‌من‌بدنیستم. این‌درست‌نیست که‌تواینطوربمن‌نگاه کنی !

پاویان ـ این‌عاقلانه‌بود. بیا، یکی‌بنوش. آنوقت‌ازاینهم عاقلترخواهی شد ؟

گارگا ـ ویسکی مغزت را خراب کرده . هنوز میشنوی من چه میگویم ؟ میگویم از اینجابرویم! باهم! به‌فریسکو (۱). یاهر کجا که‌توبخواهی. نمیدانم که‌آیایک‌مردمیتواند برای همیشه‌دوست‌داشته‌باشد،ولی‌توجه‌داشته‌باش، من‌بتوقول میدهم: پهلوی‌توبمانم.

جین ـ اینکاررانمی‌توانی‌بکنی، جورج کوچولو .

گارگا ـ هر کاری از عهده‌ام برمیآید، اگرفقط مطلب‌همین است پول‌هم میتوانم درآورم. من‌نسبت‌بتواحساسی‌دارم، برای بیان‌این‌موضوع‌لغت‌وجودندارد . ولی‌ماباز زبان‌همدیگر را خواهیم‌فهمید امشب‌میآیم، همین‌امشب !

جین ـ هرچه تو میگوئی می‌شنوم، لازم نیست اینطور فریاد بزنی و لازم هم نیست‌باین آقایان‌بگویی که‌مرا دوست‌نداشته‌ای. آنچه‌حالا گفتی تلخ‌ترین‌چیزی است که‌تومیدانی، ومن‌طبیعتاً باید گوش کنم. من‌میدانم وتوهم‌میدانی.

کرم ـ انتر بازی! بی‌رودربایستی باوبگویید که امروزبااین آقای محترم‌ازساعت نه تا ده‌ونیم توی‌رختخواب دراز کشیده بودید .

جین ـ شایداین‌خوب‌نباشد.ولی‌خوبست که‌توبدانی که‌این‌حالت‌من‌دراثرویسکی یاگرما نیست .

شلینك ـ بفروشید! یکبار دیگر قیمت را دوبرابر میکنم. این ناخوشایند است .

---

(۱) Frisko

گارگا ـ ممکن نیست. ازنه تا ده‌ونیم درمقابل دوسال‌چه‌اهمیتی‌دارد ؟

شلینك ـ بشمااطمینان میدهم که، برای‌من دویست‌ولار چیزی‌نیست. من‌بزحمت جسارت‌میکنم‌این‌مبلغ‌رابشما پیشنهاد کنم .

گارگا ـ شایداین لطف‌دارید که‌رفقایتان رامرخص کنید .

شلینك ـ هرطور میل شماست. تمنا میکنم اوضاع کواکب را بررسی کرده و بفروشید !

مینس ـ شما آدمی احمق وقاب‌دستمالید. آدمی لش وبلغمی مزاج تشریف دارید، آخرفکر کنید ...

اسکینی ـ به‌پدرو مادر بیگناهی که ازرنج‌ومشقت‌پشتشان‌خمیده‌شده‌است !

کرم ـ به‌خواهرتان !

پاویان ـ به‌معشوقتان! این‌دختر زیباو جوان !

گارگا ـ نه! نه! نه!

شلینك ـ تاهی‌تی !

گارگا ـ من‌رد میکنم .

مینس ـ شما اخراج‌شدید .

شلینك ـ به‌وضع‌اقتصادیتان‌امتوجه‌زمین‌زیرپایتان‌باشید! داردتکان‌میخورد!

گارگا ـ ایـن آزادیست . ایـن کت منست(آنرا ازتن‌درمیآورد) قسمتش کنید ! (کتابی‌ازقفسه‌بیرون میکشد) «خداسازی! دروغ! رکاکت! من‌حیوانم، سیاه‌پوستم، ولی شایدنجات یافته‌باشم. شماسیاه‌پوستی‌تقلبی هستید، دیوانه،وحشی، خسیس! تاجرتو سیاه‌پوستی، ژنرال توسیاه‌پوستی. امپراتور،ای‌پیر ازشهررانده شده توسیاه پوستی، تولیگور مالیات نپرداخته محصول کارخانه‌شیطان‌را آشامیده‌ای. این ملت‌مجذوب تب‌وسرطان‌شده! » (می‌نوشد) «من‌به‌ماوراء الطبیعه‌باز گشته‌ام، قوانین رانمی‌فهمم، شرافت ندارم، آدمی‌خشن‌هستم، شمااشتباه میکنید !»

(شلینك، اسکینی، کرم و پاویان دورگارگا را میگیرند ومثل‌اینکه‌بازیگری‌راتحسین میکنند، برایش‌کف میزنند)

شلینك ـ (درحال سیگار کشیدن) چطور آتشی شده اید! اتفاقیکه برایتان روی نمیدهد

جین ـ (بگردن او آویزان میشود) جورج، یعنی تا این اندازه بدست، جورج ؟

مارسا ـ این چکمه منست! سیگار کوچك سیاهتان را آقا دود میکنید؟ آب دهان ممکن است از چانه‌تان سرازیر شود. این دستمال من. بله، من این زن را خراج میکنم! این کاغذرا به‌بنا گوشتان میزنم! تقاضای مزرعه تنباکویی در ویرجینیا و بلیطی برای جزایردارم. خواهش میکنم. برای آزادیم تقاضادارم. (یك لا پیراهن و با شلوار بخارج میرود) .

شلینك ـ (از دنبال او صدا میزند) نام من شلینك است. شلینك چوبفروش! خیابان مالبری نمره شش .

اسکینی ـ اورفت. قیمت این کاغذها چندست ؟

کرم ـ واقعاً میخواهید بپردازید ؟

مینس ـ قیمت این کتابها ده دولارست .

اسکینی ـ این بیست دولار .

پاویان ـ (خطاب به جین که مشغول گریه کردن است) آهای! حالا نوبت هوشیاریست! گریه را توی کوچه هم میتوانی بکنی .

کرم ـ آدم باید رسیدی چشم زندگی خیره شود !

شلینك ـ این چیزها چند میارزد ؟

مینس ـ لباسها؟ کت؟ کراوات؟ درواقع قابل فروش نیست، ده دولار

اسکینی ـ بالاخره ازجا دررفت. اینهارا همراه میبریم .

(شلینك آهسته ازصحنه خارج میشود . پشت سراو اسکینی با بسته لباسها بیرون میرود..)

۲

دفتر چوب‌فروشی سی . شلینك . شیکاگو ۲۲ اوت قبل‌ازساعت ۷ شب

(شلینك در برابر میز کوچکی ایستاده)

صدای اسکینی ـ (ازسمت چپ خارج صحنه) هفت‌واگن کنتاکی (۱)

کرم ـ (ازپشت‌صحنه) وارد شده .

اسکینی ـ دو واگن بریده .

کرم ـ اینجامردیست که درخواست‌صحبت با آقای‌شلینك‌رادارد

شلینك ـ بگوبیایدتو .

کرم ـ ایشان آقای شلینك هستند !

(کارگاواردمیشود)

شلینك ـ (خوشحال میشود) بالاخره آمدید . این لباسهایتانست . دوباره آنها رابپوشید .

گارگا ـ شمامنتظر من بودید؟ لباسهایم را باینجا آورده‌اید ؟ (بانوك‌پا به‌بسته‌لباسها میزند) کثافت .

(شلینك زنگوله‌کوچکی‌را بصدادر میآورد)

---

(۱) Kentueky

ماری ـ (واردمیشود) جورج!

کارگا ـ تو، اینجا، ماری ؟

ماری ـ تو کجابودی، جورج؟ بخاطر تووحشت کرده‌اند. چه‌ریختی‌داری ؟

کارگا ـ تو اینجاچه‌میکنی ؟

ماری ـ من رختهارا میشویم و جمع‌آوری میکنم. ازدرآمد اینکار میتوانم زندگی کنم. چرا اینجور بمن‌نگاه‌میکنی؟ ازریختت پیداست که گویاوضع خوبی نداشته‌ای. وضع‌من اینجا خوبست. گفتند که‌تورا فراری‌داده‌اند .

کارگا ـ ماری! بندوبساطت را جمع کن و گورت را گم کن بخانه !(باینطرف آنطرف صحنه میرود) نمیدانم چه‌خیالی‌دربارمن‌دارند. مرازوبین‌باران کرده‌اند . بسوی‌خود کشیده‌اند. مثل‌اینکه‌طنابی‌همدرکارباشد. آقا، من‌ازشماجدانخواهم شد ولی‌خواهرم‌را ازبازی‌خارج کنید !

شلینك ـ هرطورشمامایلید (خطاب‌به‌ماری) ولی‌قبلا، اگربرایتان‌اهمیتی‌ندارد، برای اوپیراهن‌وپیراهن کش‌ویکدست لباس‌بیاورید .

ماری ـ برادرم که‌نمیتوانم‌منظورش‌رابفهمم، میگوید که بایدازشماجداشوم.

شلینك ـ و من ازشما خواهش میکنم بروید منزل ، من‌از رختولباس چیزی سر درنمیآورم .

(ماری‌میرود)

شلینك ـ مشروب‌نوشیده‌اید ؟

کارگا ـ خواهش‌میکنم،هروقت‌مخالفتی‌باتمایلات‌شمادارد، بمن‌تذکربدهید.

شلینك ـ من‌فقط عرق برنج‌دارم . مشروبی راکه شما بیشتر دوست دارید دستور خواهم‌داد. کوکتل‌رابهترمی‌پسندید ؟

کارگا ـ من‌تمام‌کارهارایکجا انجام‌میدهم. عادت‌دارم چندهفته‌ای‌درعین‌حال‌بنوشم ، عشق‌بورزم و سیگاربکشم .

شلینك ـ و کتاب مکالمات روزمره را ورق بزنید . . .

گارسیا ـ . . . شما حقیقت را درباره همه چیز میدانید .

شلینك ـ وقتی از عادات شما مطلع شدم گفتم : مبارز خوبی است

گارسیا ـ لباسها خیلی طول کشید.

شلینك ـ معذرت میخواهم! . . . (از جا بلند میشود و زنك میزند)

ماری ـ (وارد میشود) جورج، این لباسها و اینهم پیراهن .

گارسیا ـ تو میتوانی اینجا صبر کنی تا ما برویم (پشت پرده ای لباسش را عوض میکند)

ماری ـ آقای شلینك من از شما وداع میکنم. رختها را کاملا حاضر نکردم. از اینکه اجازه دادید در منزلتان بمانم، متشکرم !

گارسیا ـ (از پشت پرده) این لباس که جیب ندارد .

(شلینك سوت میزند)

گارسیا ـ (جلو میآید) برای کی سوت میزنید؟ آرزومندم در این هفته های آخر از سوت زدن برای دیگران صرفنظر کنید .

شلینك ـ امر یه شما را میپذیرم!

گارسیا ـ شما بساط صحرا را پهن کردید ـ من صحرای شما را می پذیرم . شما پوست مرا بعنوان تفریح کنده اید و با پوست جدیدی هم چیزی جبران نمیشود. من با شما تسویه حساب خواهم کرد. چشم در چشم و دندان بر دندان.

شلینك ـ مبارزه را قبول میکنید؟

گارسیا ـ بله! البته با حفظ اختیارات

شلینك ـ و بی آنکه پرسشی درباره دلیل آن داشته باشید ؟

گارسیا ـ بی آنکه درباره دلیل آن سؤال کنم ، نمیخواهم بدانم برای چه شما احتیاج بیك مبارز دارید. مسلماً دلیلش پوچ است. برای من کافیست که شما خود را برتر میشمارید .

شلینك ـ پس بگذارید مطالعه کنیم. مثلاً خانه و چوبفروشیم بمن این اجازه را میدهند، که سگها را دنبال شما کنم. پول همه چیزست. خوب. ولی خانه من مال شماست. این چوبفروشی هم بشما تعلق دارد. از امروز آقای گارگا، سرنوشتم را دردست شما میگذارم. شما برای من بیگانه اید. از امروز من مخلوق شما هستم. هرنگاهی از چشمهای شما مرا ناراحت میسازد. برآوردن خواهش های شما حتی خواهشهای ناشناخته تان، خواست من خواهد بود. هر غصه شما غصه من بشمار خواهد رفت. توانایی من از آن شما خواهد بود. احساسات من فقط در خدمت شما خواهد بود و شما هم شرارت خواهید کرد.

گارگا ـ من تعهدشما را می‌پذیرم. امیدوارم دیگر حالی برای خندیدن نداشته باشید.

(یاویان، اسکینی و کرم بی‌صدا وارد میشوند. گارگا نیشخندزنان متوجه میشود که لباسهای آنان مانند لباس خودش است.)

شلینك ـ این خانه و این چوبفروشی که در دفترهای ثبت شیکاگو بنام شلینك ثبت شده است، امروز به تملك آقای جرج گارگا، ساکن شیکاگو درآمد.

گارگا ـ (خطاب به شلینك) این منم. بسیار خوب. آیا شما تنه پوست کنده توی انبار دارید؟ چندتا؟

شلینك ـ تقریباً، چهارصد تنه. درست نمیدانم.

اسکینی ـ مال شرکت بروست و شریك ویرجینیاست(۱)

گارگا ـ کی تنه‌ها را فروخته؟

کرم ـ من، مشهور به کرم صاحب مهمانخانه چینی در منطقه ذغال سنك.

گارگا ـ چوبها را یکبار دیگر بفروشید.

کرم ـ دوبار بفروشیم! این کلاه بردار یست.

گارگا ـ بله.

---

(۱) Broost & Co . Virginia .

کرم ـ مسئولیت این دستور بعهده کیست ؟

گارسیا ـ چوبها رابه‌فریسکو بامارك‌شلینك بفرستیدوپولش رابدهید به‌آقای شلینك که‌برای‌من‌نگامداردتاهروقت‌ازاوخواستم‌پس‌دادزد. ایرادی‌ندارد آقای‌شلینك؟

(شلینك‌سرش‌راتکان‌میدهد)

کرم ـ این یك کلاه برداری علنی وناهنجاریست که «شریف» را دنبال آدم میندازد .

گارسیا ـ چه‌موقع ؟

شلینك ـ حدا کثرددطی‌شش‌ماه آینده . (دفتر کل‌را برای گارگامیآورد)

پاویان ـ این‌لجن‌زارست.

گارسیا ـ لك‌لك‌ها ازلجن‌زارها تغذیه‌میکنند .

پاویان ـ بهترست آدم باتیغ‌دلاکی کار کندتابااسنادی‌نادرست. آدم فراموش میکند که شیکاگو سرداست ؟!

گارسیا ـ منظور شما که چوبفروشی واقعی‌تان‌است آقای شلینك؟ خانه، تنهها وموجودیتان ؟

شلینك ـ بله، این دفتر کل‌است .

گارسیا ـ جوهرراروی‌دفتر کل‌خالی کنید. . .شما!

اسکینی ـ من ؟!

(شلینك‌دوات‌جوهررا باومیدهد.)

اسکینی ـ (روی‌دخترخم‌میشود) همه‌یادداشتها!همه‌معاملات !

گارسیا ـ جوهرراروی آن‌خالی کنید !

(اسکینی‌باملاحظه‌جوهررا خالی‌میکند.)

پاویان ـ فاتحه!

کرم ـ بیست سال کاروابنهم عاقبتش ! این شوخیست! من اصلاهیچ نمی‌فهمم

این یك چوبفروشی بود .

گارگا ـ حال اره‌ها را از کار بیندازید و دیگر چوبفروشی‌ای در کار نخواهد بود!

پاویان ـ بله قربان ارباب! (خارج میشود)

(صدای درها در خارج خاموش میشود . افراد لباسهایشان را میپوشند و کنار دیوار میایستند. گارگا بصدای بلند می‌خندد)

ماری ـ چکار میکنی جورج ؟

گارگا ـ ساکت شو! آقای شلینك این جوانها را اخراج کنید !

شلینك ـ میتوانی بروی .

اسکینی ـ بروم؟ ماه آوریل بیست سال میشود که در چوبفروشی شما مشغولم .

شلینك ـ تو اخراج شده‌ای .

ماری ـ خیال نمیکنم کاری که تو میکنی خوب باشد، جورج!

گارگا ـ از تو خواهش میکنم بخانه بروی ، ماری .

ماری ـ و من از تو خواهش میکنم همراهم بیایی . چطور ممکن است اینجا تنگین نشوی! آقای شلینك ولش کنید !

شلینك ـ امر بفرمایید، گارگا !

شلینك ـ مسلماً . حال که دیگر اینجا کاری ندارید، از شما خواهش میکنم با کارکنان سابقتان پوکر رقیقی ترتیب دهید ، شلینك .

(شلینك و افراد کنار میز پوکر می‌نشینند)

ماری ـ جورج تو با من بخانه میآیی . این جریان فقط یك شوخی است ولی تو نمی‌توانی بفهمی .

گارگا ـ ما در دشت هموار بزرك شده‌ایم، ماری. اینجا در جلسه حراجیم .

ماری ـ ما ؟ اینها از ما چه میخواهند ؟

گارگا ـ بتو میگویم ، منظور تو نیستی . فقط میخواهند تو را هم در جریان داخل کنند. من آمده‌ام تا توی صورت جوانهایی نگاه کنم که در هفته قبل یك هسته آلبالوی

کوچك‌توی‌چشم‌من تف کردند. توی جیب‌شلوارم‌یك‌رولوردارم. ولی‌با کسی که تعظیم‌میکند وعقب‌وعقب میرود برخورد میکنم. چوب فروشی‌اش رابمن پیشنهاد میکند،من‌چیزی‌نمی‌فهمم،ولی‌می‌پذیرم. من‌دراین‌صحراتنهاهستم‌وبرای‌تونمی‌توانم کاری‌بکنم، ماری .

کرم – (ازانتهای‌صحنه‌خطاب‌به‌آنها) اومثل خدای‌کاغذی بازی میکند. قسم میخورم که‌تقلب میکند .

گارگا – (خطاب‌بشلینك) من‌هیچ‌سردرنمیآورم آقا، ومانندسیاه‌پوستی‌هستم که‌بابیرق سفیدی‌آمده‌ام وحالا آنرابرای‌حمله ازهم‌بازمیکنم. اوراقی که ثروت‌شماراتشکیل میدهند بمن بدهید. دارایی خصوصیتان رابمن ارائه‌دهید تاتوی‌جیبم‌بگذارم .

شلینك – خواهش‌میکنم بواسطه‌قلت‌آن مراشرمنده‌نسازید .

(شلینك‌وگارگاخارج‌میشوند)

اسکینی – باآنکه‌اوضاع‌اینجاتعریضی نداشت‌وروی کت آدم‌باران‌نمی‌بارید، باوجود این‌انفصال‌ازکار، همیشه ناحقی‌است .

کرم – جفنك‌نگو (مسخره‌اش‌میکند) هنوزهم‌معتقدست که‌منظور، کپك‌چوب فرش اتاقست .

اسکینی – خانم عزیز، من شما را دوست دارم، شما روش بخصوصی برای دست دادن دارید . . .

کرم – اوهو! خودش‌هم دیگر رختخواب ندارد ومیخواهدزنی‌را برختخواب‌ببرد.

اسکینی – بامن‌بیایید. من‌بخاطرشماکار خواهم کرد. همراه‌من‌بیایید .

پاویان – (جلومیآید) اسف‌انگیز! سیاه‌است، زردستو طلایی‌وسفیدمثل پوست سیب هست ! زنهای‌سیاه! ازکمرتاسرپایشان مثل‌یك خطراست! باآن‌رانهای گردشان، بجهنم که نه. نه‌مثل اینهاشبیه‌یك قیچی مرغ‌خوزد کنی! وای‌پاپوآ ! (۱) چهل‌دولار

---

(۱) Papua

برای پاپوآ .

شلینك ـ (از آستانه در بخارج فریاد میزند) بله، همه‌اش همین بود

کرم ـ نه، تو بر بر هستی. بی‌چشم‌ورو! آیا این خانم بیگناه است و پیپ میکشد ؟ کار کشته نیست، ولی چه کسی میتواند بگوید که حرارت ندارد؟ چهل دولار و همه‌چیز دیگر برای این خانم .

اسکینی ـ هرچه بخواهید برای او !

پاویان ـ البته بدون پودر، در حالتی نه‌پخته، یك تکه گوشت لخم. اینها چه عرض جغرافیائی است! هفتاد دولار برای توئی چا !(۱)

ماری ـ آقای شلینك ازمن حفاظت کنید !

شلینك ـ برای حفاظت ازشما آماده‌ام .

ماری ـ بگوئید به‌بینم، آیا باید باو تعلق داشته باشم ؟

شلینك ـ اینجا هیچکس شمارا دوست ندارد. او عاشق شماست .

گارگا ـ (وارد میشود) ازبازار خوشت میآید؟ مقدار زیادی چوب آنجاست و اکنون چند کیلو بی‌هم گوشت بمعرض حراج گذاشته‌اند! واین هنر سبك ومسرور کننده‌را جیوجیتسو (۲) می‌خوانند. اینطور نیست ؟

شلینكـ(ناراحت بطرف او میرود) آیا کاررا بخود سهل نمیگیرید ؟

ماری ـ(خطاب به گارگا) تو باید بمن کومك میکردی. جورج تو باید همین‌الان بامن بیایی برویم. اتفاق وحشتناکی افتاده. اگر حالا بروم شاید هنوز کاراز کار نگذشته باشد بنظرمن، تو کوری که نمی‌بینی چطور زیردست وپاافتاده‌ای .

(ازپشت سرصدای دو گیتار و یك طبل. آواز کردخترها ،«عیسی مسیح حامی گناهکاران است» بگوش میرسد .

گارگا ـ می‌بینم، تومیخواهی گمراه شوی. این لجن‌زاراست که تورامی‌بلعد. ماری،

---

(۱) Toicha

(۲) Jiu jitsu

این بدره‌تو میخورد- این«آرتش‌نجات» است که‌بسوی‌تو میآید، ماری!(از کنارمیز بلندمیشودو بعقب‌صحنه‌میرود) هی!هلو!ارتش‌نجات !

کرم ــ (خطاب‌بماری) «راینجاروده‌خانه‌ای‌را رها کرده‌اند وشبهاارواح‌موشهای‌غرق شده در گردشند. بروید‌پیش پدرومادرتان !

گارسیا ــ جمع کنید! ویسکی‌را کنار بگذارید!(شلینك‌میخواهد دستور اورا اجرا کند ولی‌ماری‌پیش‌دستی‌میکند) بیایید‌توجوانها !

(شلینك در چوبی را باز کرده وتعظیم‌میکند. جوانی‌ازفرقه‌ارتش‌نجات‌وارد میشود. پشت سر اودودختر با گیتارهایشان‌ویك گناهکار توبه‌کار با طبلی‌ایستاده‌اند .)

مرد ــ شمامرا صدا کردید ؟

کرم ــ هاله‌لویا !(۱) آرتش‌نجات !

گارسیاــ من‌برای‌فعالیت‌شماارزشی‌قائل‌نیستم. اگرخانه‌ای‌لازم‌داریدمیتوانید از این خانه استفاده کنید .

مرد ــ خداوندبشمابرکت‌خواهدداد .

گارسیا ــ شاید .(خطاب‌بشلینك) این‌خانه‌واوراق بهادار رابارث‌برده‌اید !

شلینك ــ نه .

گارسیا ـ شماچهل‌سال مداوم‌کار کرده‌اید ؟

شلینك ـ بادست‌وناخنهای خودم. فقط‌فرصت‌چهارساعت‌خواب‌داشته‌ام .

گارسیا ــ بی‌چیز باینجا آمدید ؟

شلینك ــ هفت‌ساله‌بودم وازهمانوقت‌هم کار کرده‌ام .

گارسیا ــ چیزی‌غیراز این‌چیزهادارید ؟

شلینك ــ هیچ‌چیز .

گارسیا ــ (خطاب‌بمردروحانی) بنابراین دارایی این‌مرد رابشما می‌بخشم، مشروط

---

(۱) Halle luya - بزبان‌عبری‌ستایش‌خدایرا

براینکه بخاطر یتیم‌هاومستهاییکه‌این‌خانه برایشان آشیانه‌ای‌خواهدشد، بگذارید به‌قیافه منحوستان تف‌بیندازند .

مرد ـ من‌مردی روحانی‌هستم .

گارسیا ـ خودرا آماده کنید .

مرد ـ مجاز نیستم .

گارسیا ـ روی‌یتیم‌هابرف میبارد .مستها، گروه گروه ازبین‌میروند، وشماصورتتان راحفاظت میکنید .

مرد ـ آماده‌ام. من‌چهره‌ام رامنزه‌نگاه‌داشته‌ام. بیست‌ویکسال‌دارم، لابدشمادلیلی برای اینکار خود دارید. ازشما خواهش‌میکنم، احساسات‌مرادرك کنیدوازاین‌زن بخواهید تارویش‌رابر گرداند .

ماری ـ اگراینکار رابکنید، شماراتحقیرمیکنم .

مرد ـ چنین انتظاری دارم . صورتهائی بهتر از صورت من موجودست، ولی‌هیچ صورتی آنقدرخوب نیست که‌برای این عمل‌حیف‌باشد .

گارسیا ـ شلینك، اگر مایلید بصورتش تف بیندازید .

ماری ـ جورج اینکارخوب‌نیست. من‌چیزی‌برای آن نمیدهم .

گارسیا ـ دندان‌به‌دندان، اگراینطورمایلید

(شلینك‌باخونسردی بطرف مردمیرودوبصورتش تف میکند. کرم‌غرغر میکند. گناه‌کار تویه‌کارطبل‌میزند .)

مرد ـ (درحالیکه‌مشتش‌راتکان‌میدهد، گریه‌میکند) ببخشید .

گارسیا ـ (اوراقدرا بطرفش پرتاب میکند) این‌صلح‌نامه‌است. این برای‌ارتش نجات است.واین برای‌شماست. (رولوررابادومیدهد) حالابرویدبیرون. شمایك خوکید !

مرد ـ بنام هیئت‌مذهبی‌ام ازشماتشکر میکنم . (باتعظیم، یکوری‌خارج‌میشود . دسته‌کر باسرعت دور میشود.)

گارگا ـ عیش‌مرا منقص کردید. خشونت‌شما قابل‌مقایسه‌نیست. ازاین که‌اسکناسها مقداری رانگاه خواهم‌داشت. من‌اینجا نخواهم‌ماند، آقای‌شلینك یوکوهامائی(۱) پله‌این نکته حساس داستان است: حال‌من به‌تاهی‌تی‌خواهم رفت .

ماریـ جورج!اینکار جبونیست. وقتی مردروحانی میرفت‌چشمت چپ‌شده بود . من بحویی دیدم‌چقدر شك‌وتردید دارنی !

گارگاـ من اینجا آمدم در حالیکه‌پوستم تاروی‌استخوان کنده‌شده‌بود. ازولگردی افکار وتخیلات دوهفته گذشته ، هنوزمیلرزم. بارها بصورتش‌تف انداختم. قورت داد. اورا تحقیر میکنم.همه چیزتمامست .

ماریـ آه !

گارگا ـ تومرا در گرفتاری رهاساختی. دندان بردندان .

ماریـ حالامبارزه رابامن دنبال میکنی! توهرگزحدواندازه‌نشناخته‌ای. خداوند جزایت راخواهد داد .من‌جز صلح‌و آشتی، هیچ‌چیزازتو نمی‌خواهم .

گارگاـ وبرای پدرومادرت در بستر روسپی گری، نان جستجو میکنی. بوی اسب فروختن و گفتن: من نیستم! امیدوارم که درچنین بستری‌سلامت‌باشی‌ومدتها روی زمین زنده بمانی .(بادیگران‌خارج‌میشود)

ماری ـ آقای شلینك من‌منظورشمارا درست‌نمی‌فهمم. اماشما، جاییکه‌دیگران‌فقط یك‌راه دارند، میتوانید ازچهارجهت بروید. اینطورنیست؟یك‌آدم امکانهای‌زیادی دارد، نه؟ من‌می‌بینم که‌یك آدم امکانهای زیادی دارد .

(شلینك‌شانه‌هایش‌را بالامیندازدو برمیگردد و به‌عقب‌میرود .ماری‌ازدنبال‌اومیرود .)

---

(۱) yokohama

۳

اطاق نشیمن خانواده گارگا ۲۲ اوت. شب از ساعت ۷ گذشته

یك اتاق زیر شیروانی کثیف. انتهای صحنه، پرده توری در برابر پنجره متمایل شیروانی آویزان است. مانکی تصنیفی زمزمه میکند، جان گارگا، مائه

جان ـ اینجا اتفاقی افتاده که نمیشود بسادگی درباره‌اش حرفی زد.

مانکیـ میگویند پسرتان جورج، گرفتار آن جریانهائی شده که تمامی ندارد. میگویند بایك زردپوست رابطه‌ای دارد. یك زردپوست کاری با او کرده است.

مائه ـ آدم نباید دخالت بکند.

جان ـ اگر اخراج شده است باید نان کپك زده بخوریم.

مائه ـ از آغاز بچگی نمی‌توانست تحمل کند که چیزی باو بچسبانند.

مانکیـ میگویند شما نبایستی دخترتان ماری را اجیر این زردپوست میکردید.

مائه ـ بله، حالا ماری هم دو هفته است که بخانه نیامده.

مانکیـ حالا دیگر آدم باید بفهمد که همه‌اش بهم مربوط است.

مائه ـ وقتی دخترمان میرفت، گفت که در یك چوب فروشی کاری باو پیشنهاد شده. هفته‌ای ده دولار میگیرد و فقط لازمست رختها را مرتب کند.

مانکیـ یك زردپوست و رخت!

جان ـ در اینگونه شهرها نمیشود از اینجا تا خانه بعدی رادید .شما نمیدانید این یعنی چه، وقتی شما روزنامه بخصوصی را میخوانید .

مانکیـ ویا اینکه یك بلیط باید بخرید .

جان ـ وقتی مردم سوار این واگن برقی میشوند ،شاید از آن . . .

مانکیـ سرطان معده بگیرند .

جان ـ شما نمیدانید، در کشورهای متحده تابستان وزمستان گندم میروید .

مانکیـ اما شما ناگهانی، بی آنکه کسی بشما بگوید، ناهار ندارید. با بچه‌هایتان میروید توی خیابان و«فرمان چهارم» (۱) دقیقاً مورد توجه است ولی ناگهان فقط دست دختر و یا پسرتان را در دست دارید، درحالیکه خود آنها تا سر بطور ناگهانی در چاهی فرو رفته‌اند .

جان ـ هلو! آنجا کیست ؟

(گارگا در آستانه در پیدایش میشود)

گارگاـ باز مشغول پر حرفی هستید ؟

جان ـ بالاخره پول این دوهفته را آوردی ؟

گارگاـ بله .

جان ـ هنوز در محل کار سابقت هستی یا نه؟ کت نو؟ لابد برای انجام کاری، پول خوبی بتو داده‌اند، هان؟ جورج این مادرت است . (خطاب به‌مائه) چرا مثل زن لوط آنجا ایستاده‌ای؟ آخر پسرت آمده است. پسرمان آمده تا برای صرف غذا، مارا به‌بار متروپولیتن(۲) دعوت کند. پسرعزیزت رنك پریده است؟ کمی مست، نه؟ بیایید مانکی. میرویم. پیپمان را در پلکان دود میکنیم !

(هردوخارج میشوند)

---

(۱) یکی از فرامین ده گانه ـ «پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت بتو می بخشد دراز شود.» باب بیستم سفر خروج .

(۲) Metropolitan

مائه ـ ـ خواهش میکنم جورج ، آیا بین تو و کسی مطلبی در بین است ؟

گارگا ـ کسی اینجا پهلوی شما بود ؟

مائه ـ نه .

گارگا ـ من باید از اینجا بروم .

مائه ـ کجا ؟

گارگا ـ یك جائی . تو همیشه فوری وحشت میکنی .

مائه ـ از اینجا نرو !

گارگا ـ چرا . مرد مشخصی به مرد دیگری توهین میکند . این برای او خوشایند نیست . ولی مرد مشخص دیگری تحت شرایطی معین ، حاضر است یك چوب فروشی کامل را ببخشد ، اگر بدینوسیله بتواند به مرد دیگری توهین کند . البته این خیلی نامطلوب تر است در این مواقع باید آنکه باو توهین شده ، بمسافرت برود ، اما چون یك چنین کاری زیاده از حد مطلوب می نماید ، شاید حتی این مسافرت هم ممکن نباشد . بهرحال باید آزاد بماند .

مائه ـ مگر تو آزاد نیستی ؟

گارگا ـ نه . (سکوت) ما آزاد نیستیم ، با قهوه صبح وا گر آدم میمون باشد ، با کتك شروع میشود ، واشکهای مادر ، غذای بچه ها را شور میکند ، و عرق او پیراهنهایشان را میشوید ، و آدم تا دوره یخبندان مطمئن است . ریشه های محبت در قلب دویده اند . ووقتی بزرك شد و بخواهد با پوست و خونش کاری کند ، آنوقت قیمتش پرداخت میشود ، شناخته میشود مهر میخورد ، وبقیمت خوب فروش میرود ، واو دیگر برای نیست شدن هم آزاد نیست .

مائه ـ بمن بگو چه چیز تورا کسل میکند .

گارگا ـ تو نمی توانی بمن کمك کنی .

مائه ـ من میتوانم بتو کمك کنم . از پدرت فرار نکن . ما چطور باید اینجا زندگی کنیم ؟

گارگا (پول باو میدهد) من اخراج شده‌ام، ولی این پول برای شش ماه کافیست.

مائه ـ از اینکه دیگر از خواهرت چیزی نشنیدیم نگرانیم ولی امیداوریم که هنوز درمحل کارش باشد

گارگا نمیدانم. من باو نصیحت کردم از این زره پوست جدا شود

مائه ـ میدانم که اجازه ندارم مثل مادرهای دیگر بتو چیزی بگویم .

گارگا ـ آخ، همه آدمهای دیگر، آدمهای خوب دیگر همه آدمهای دیگر و آدمهای خوبی که پشت صفحه گردان میایستند و نانشان را در میآورند و برای عده زیادی نانخور خوب میزهای خوب میسازند همه میزسازهای خوب دیگر و نانخورهای خوب دیگر با فامیلهای خوبشان که اینقدر زیادند که هم اکنون تودهٔ انبوهی هستند و هیچکس در شور بایشان تف نمیاندازد و هیچکس با اردنگی خوب آنها را با آن دنیای خوب نمیفرستد و توفان نوح بر آنها عارض نمیشود، «شب توفانیست و دریا بالا میرود»(۱)

مائه ـ اوه، جورج !

گارگا ـ نه، بمن نگو اوه جورج! این را دیگر نمی‌توانم تحمل کنم و دیگر نمی‌خواهم بشنوم .

مائه ـ تو دیگر نمی‌خواهی؟ ولی من؟ آخر چطور باید زندگی کنم! چه اندازه دیوارها کثیف شده‌اند و بخاری هم زمستان دیگری را دوام نخواهد آورد .

گارگا ـ آخ، مادر. کاملا روشن است که دیگر عمر این بخاری و این دیوارها دیگر دیری نمی‌پاید .

مائه ـ نه، این را تو میگویی! مگر کوری ؟

گارگا ـ و نان توی قفسه و لباس روی بدن و همچنین دختر تهم دیگر دوامی نخواهد داشت

مائه ـ بله، فریاد بزن! بگو تا همه بشنوند. چطور همه چیز بیفایده است و هر کاری که زحمتی دارد زیادیست. آدم از اینها چیزی نمی‌شود! اما من چطور باید زندگی کنم ؟ درحالیکه مدتها هم زنده خواهم بود .

---

(۱) از این ببعد جملاتی که بین علامت « » آمده است در متن اصلی کتاب معین نشده که از روی کتابی خوانده میشود یا اینکه پرستار، پیش خود و از حفظ، آنها را بیان میدارد . م

گارگا ـ بهمین‌جهت، اگرخیلی سخت‌است، پس‌بگو گناه‌چیست .

مائه ـ تومیدانی .

گارگا ـ بله، درست‌همین‌است .

مائه ـ اماچه‌میگویی؟ خیال‌میکنی‌من‌چه گفتم؟ نمی‌خواهم که‌اینطوربمن‌نگاه کنی می تورا زاییده‌ام واول باشیروبعدبا نان غذاداده‌ام ،توراتنبیه کرده‌ام وتوبایدجور دیگری بمن‌نگاه کنی. پدرت همان مردیست که میل‌داردباشد، من‌چیزی‌باونمی‌گویم، آخر اوبرای‌مازحمت کشیده‌است .

گارگا ـ از توخواهش‌میکنم بامن‌بیایی‌برویم .

مائه ـ چه میگویی ؟

گارگا ـ ازتوخواهش میکنم‌بامن‌به‌جنوب‌بیائی. من آنجا کارخواهم کرد. میتوانم درخت قطع کنم. یك کلبه‌ای میسازم وتومیتوانی‌برایم غذا بپزی. من تورا لازم خواهم‌داشت .

مائه ـ این رابه‌چه کسی میگویی؟ بیادمیگویی! اماوقتی بر گردی‌آنوقت میتوانی باینجا نگاه کنی، جاییکه ما آخرین‌روزهای زندگیمان‌را گذرانده‌ایم . (سکوت) کی میروی ؟

گارگا ـ همین‌الان .

مائه ـ بآنهاچیزی‌نگو. همه‌چیزرابرای‌تو آمادمیکنم وبستهراپایین‌پله‌هامیگذارم

گارگا ـ ازتومتشکرم .

مائه ـ خوب‌است‌دیگر .

(هردوخارج‌میشوند. کرم‌باملاحظه‌واردمیشود وباطراف‌اتاقسرك‌میکشد .)

مانکی ـ آهای، آنجا کیست؟ (باجان‌واردمیشود)

کرم ـ من؟ یك‌آقا. آقای گارگا. اینطور که معلوم‌است آقای‌جورج گارگا ؟

مانکی ـ اینجاچه کاردارید ؟

کرم ـ من؟ هیچکار! آیاممکن است باپسرتان صحبت کنم؟ منظورم اینست که اگر استحمامش تمام شده .

جان ـ موضوع ازچه قرارست ؟

کرم ـ (نمکین سرش را تکان میدهد) چه نامهمان نواز! چنانکه این سؤال باعث زحمت شمانمی شود، پسر محترمتان کجاتشریف دارند .

جان ـ بیرون رفته. شماهم به جهنم بروید! اینجا که اداره اطلاعات نیست .

(مائه وارد میشود)

کرم ـ باعث تأسف است! غیبت پسر شما برای مافوق العاده ناراحت کننده است، آقا. اگر واقعا مورد علاقه شماست، موضوع مربوط به دخترتانست .

مائه ـ او کجاست ؟

کرم ـ دریك مهمانخانه چینی، خانم محترم. دریك مهمانخانه چینی .

جان ـ چطور ؟!

مائه ـ یامریم !

مانکی ـ یعنی چه؟ آنجاچه کارمیکند، مرد ؟

کرم ـ هیچکار. فقط میخورد. آقای شلینك برای شماوپسرتان پیغام فرستاده که لازمست پسرتان بیاید واوراهم راه ببرد، خرجش زیادست، موضوع پول درکار است، این دختر خانم اشتهای زیادی دارد. یکقدم هم برنمیدارد. باپیشنهادهای غیر شرافتمندانه مارا دنبال میکند، بله، او آبروی مهمخانه را درمعرض خطر قرارداد موپلیس را متوجه ماخواهد ساخت، آقا .

مائه ـ جان !

کرم ـ (فریادمیزند) خلاصه، اوروی گردن ماسوارست .

مائه ـ یامسیح !

مانکی ـ کجاست؟ من فورا میروم اورا بیاورم .

کرم ـ خوب بروید بیاوریدش. آیا شما یك شغالید؟ آخر چه میدانید که مهمانخانه کجاست؟ جغله! باین سادگی هم نیست، لازم بود این دختر خانم را تحت نظر نگاه میداشتید! در تمام این جریان، پسرتان مقصر است. او باید بیاید این ماده سك را بیاورد، لطفاً هر چه زودتر در اینباره اقدام کنید. فرداشب پلیس را در جریان خواهیم گذارد.

مائه ـ ای خدای بزرك! آخر بگویید او کجاست. من نمیدانم پسرم کجا رفته. او از اینجا رفته. اینطور سنگدل نباشید! وای ماری! وای جان! از او خواهش کن! چه اتفاقی برای ماری افتاده، چه بلائی بسر من خواهد آمد؟ جورج! جان، این چه شهریست، اینها چه آدمهایی هستند! (خارج میشود)

(شلینك در آستانه در ظاهر میشود)

کرم ـ (وحشتزده، زیر لب میگوید) بله، پیدا کردم... خانه دود دارد. (خودش را عقب کشیده خارج میشود)

شلینك ـ (بسادگی) اسم من شلینك است. چوبفروش بودم ولی حالا مگس پران شده‌ام. از هیچکس نباید نگاهداری کنم. آیا میتوانم نزد شما محلی برای خوابیدن اجاره کنم سهمیه مخارجم را خواهم پرداخت. روی پلاك لعابی نام مرده را دیدم که او را می‌شناسم.

مانکی ـ اسم شما شلینك است؟ شما دختر این اشخاص را در اسارت نگاهداشته‌اید.

شلینك ـ کیست؟

جان ـ ماری گارگا. آقا. دختر من ماری گارگا.

شلینك ـ اورا نمی‌شناسم. من دختر شما را نمی‌شناسم.

جان ـ این آقا همین الان اینجا بود..

مانکی ـ گویا نباید بدستور شما.

جان ـ وتا شما وارد شدید فوراً فرار کرد..

شلینك ـ من آن آقا را نمی شناسم.

جان ـ پسر من که با شما..

شلینك ـ شمادارید باآدم بیچاره‌ای شوخی‌میکنیدطبیعتا بدون‌ترس‌ووحشتی‌ممکن است‌بمن توهین کرد. من‌دار وندارم‌را باخته‌ام. بیشتر اوقات آدم نمیداند چطور می‌شود .

مانکی ـ من‌میگویم:میدانم‌قعردریا کجاست‌وقتی کشتی‌دو د کله‌رابه‌بندرزنجیرمیکنم.

جان ـ اعتماد، کسی‌راپیدا کن !

شلینك ـ بی کس‌وبی‌دست‌وپاودرسنی که‌زمین‌باید دهانش‌رابندتابرفدرشیارهایش فرونرود، شمارا می‌بینم که‌نان‌آورتان تنهایتان گذاشته. من‌فاقد حس همدردی نیستم. گذشته ازین‌کارمن هدفی‌هم خواهدداشت .

جان ـ دلایل‌شکم‌آدم راپر نمیکنند. ما گدانیستیم. کله‌ماهی رانمیشودخورد.اما بیکسی شمادراینجاباقلبی ازسنك‌برخورد نمیکند. شما مایلید آرنجتان را بایك فنمیل روی‌یك میز بگذارید. مامردمان بیچاره‌ای‌هستیم .

شلینك ـ همه‌چیزبمن مزه میدهد. معده‌من خورده‌سنك‌راهم هضم‌میکند .

جان ـ اتاق‌تنك‌است. ماالان هم‌مثل‌ماهی روی‌هم ریخته‌ایم.

شلینك ـ من‌روی زمین‌می‌خوابم‌وفقط باندازه‌نصف‌قدم‌جامیخواهم. اگربدانم که قوزم ازباد محفوظ میمانـد مثل یك بچه خوشحال میشوم. نصف پـول اجاره را می‌پردازم .

جان ـ بسیارخوب، می‌فهمم. شمامایل‌نیستیدتوی باد دم در منتظربمانید. بیایید زیر سقف .

مانه ـ (واردمیشود) قبل‌از اینکه‌شب‌شود، باید به‌شهربروم .

جان ـ هرموقع بتواحتیاج پیدامیکنم، اینجانیستی. من‌باین‌مرد محلی برای زندگی دادم. اوبیکس‌است. حالا که‌پسرت‌رفته، یك‌جاخالی‌است. باودست‌بده .

مانه ـ وطن‌مادشت هموارست .

شلینك ـ میدانم .

جان ـ آن گوشه چکارمیکنی ؟

ماله ـ رختخوابم راپای پلکان پهن میکنم .

جان ـ (خطاب به شلینك) بسته‌تان کجاست ؟

شلینك ـ چیزی ندارم .من روی پلکان خواهم خوابید، خانم. من خودم را تحمیل نمیکنم. دست من شمار المس نخواهد کرد. میدانم که پوست آن زردست .

ماله ـ (بسری) من دست خودم را بشما میدهم .

شلینك ـ لیاقت آنرا ندارم. واقعا منظورم همان بود که گفتم. منظورشما پوست نبود، معذرت میخواهم .

ماله ـ پنجره بالای پلکان را، شب باز خواهم کرد .(خارج میشود)

جان ـ آدم خوبیست .

شلینك ـ خداوند اجرش رابدهد. من آدم ساده‌ای هستم، انتظار کلمات شایسته‌ای را ازدهان من نداشته باشید. در آن فقط دندان دارم !

۴

مهمانخانه چینی
صبح روز ۲۴ اوت

اسکینی . پاویان . جین

اسکینی ـ (در آستانه‌در) اصلادر فکراینهم نیستید که کاسبی‌تازه‌ای راه‌بیندازید؟

پاویان ـ (توی‌تنودراز کشیده ،سرش‌راتکان‌میدهد) رئیس کنار اسکله گردش می کندو فقط به‌بازرسی مسافرین کشتی‌هاییکه به تاهی‌تی میروند،مشغول‌است.

جوانکی باروح وجان او وبا ثروت او غیبش زده' شاید ، بسمت تاهی‌تی رفته باشد.دنبال اوبگردد. تمام‌باقیمانده هستی‌اش‌را باینجا کشانده وانبار کرده. باید گفت که،هرتهسیگاری راهم آورده(اشاره بجین) این‌دخترك سه‌هفته‌است که‌بحساب اوچیزی برای‌بلعیدن دریافت‌میکند. خواهرجوانك راهم‌اینجا آورده. اینکه‌نسبت باوچه‌خیالی داردمعلوم نیست. بیشتروقتها تمام‌شب‌را تاصبح‌باهم حرف‌میزنند .

اسکینی ـ وگذاشتید که‌اوشمارا بخیابان‌بریزد وحال‌هم مخارج خودش و دنباله روهایش را میپردازد ؟

پاویان ـ چند دولاری که ازراه‌حمالی ذغال‌در می‌آورد ،به‌فامیل جوانك، که پیش

آنهامنزل کرده‌میپردازد،ولی‌اجازه زندگی کردن درآنجارا ندارد. آنهاازدیدنش بیزارند. جوانك‌بسادگی متلاشی‌اش کرده برای‌خودش یك‌مسافرت ارزان به تاهی‌تی دست‌وپا کرده وروپشت اوهم یك‌تنه چوب گذاشته که هردقیقه می‌تواندبه پایین سربخورد. حداکثرتا پنج‌ماه دیگردربرابر دادگاه،راجع‌به‌چوبی که دوبار فروخته شده،بااو صحبت‌خواهد شد.

اسکیتی - وشماخرج یك‌چنین کشتی شکسته‌ای‌را میدهید؟

پاویان - اواحتیاج بیك‌شوخی داشت،به‌مردی‌مانندو آدم‌اعتبارمیدهد. اگرجوانك پیداش نشود،او سه‌ماه‌دیگر بازاولین‌مرد درمعاملات چوبست.

جین - (نیمه لباس‌پوشیده، سرگرم بزك کردن است) من‌همیشه درباره‌خودم اینطورفکر میکردم که‌آخر وعاقبتم، این‌چنین‌خواهد بود دریك‌مسافرخانه چینی!

پاویان - توهنوزهم بی‌اطلاعی که‌چه‌خیالها برایت کرده‌اند.

(صدای دونفرازپشت پاراوان شنیده‌میشود)

ماری - چراهیچوقت بمن‌دست نمیزنید؟ چراهمیشه‌این گونی‌دودزه‌رامیپوشید؟ من‌یکدست لباس‌مثل‌لباسهایی که‌سایر آقایان‌میپوشند برای‌شماحاضردارم...ناراحت میخوابم، شمارا دوست‌دارم.

جین - هیس! گوش کنید! حالادوباره صدایشان شنیده‌میشود.

شلینك - من قابلیت‌ندارم؛ چیزی‌ازیك‌دختره باکره نمی‌فهمم‌وسالهای‌سال است که به‌بوی‌نژادم بخوبی‌آگاهم.

ماری - بله،این بداست. بد، بله،همین است،

شلینك - شمانباید اینطورخود خوری کنید، نگاه کنید:مثل اینکه بدن‌من بی‌حس است. این‌بیحسی حتی‌به‌پوست بدنم‌هم‌اثر میگذارد. پوست‌انسان‌درحالت‌طبیعی‌اش برای‌این دنیازیاده ازحدنازك است،بهمین لحاظ‌بشر میکوشدتا آنرا کلفت کند. اگرآدم میتوانست ازرشدآن پیشگیری کند، روش‌بی‌نقصی بود. مثلا یك‌تکه‌چرم

دباغی‌شده بهمان‌حال باقی‌میماند ولی‌پوست آدم‌دائماً کلفت‌تر میشود.

ماری - برای‌این‌است که‌شمامبارزی‌پیدانمیکنید؟

شلینك - مثلادر مرحله‌اول، این‌میزهنوز لبه‌ای‌دارد؛ بعداً، واین خوشایند نیست، مثل‌اینکه این میزازلاستیك است، اما درمرحله کلفتی‌پوست، دیگر نه میزی ونه لاستیکی درکاراست.

ماری - ازچه‌وقت گرفتاراین مرض‌هستید؟

شلینك - ازموقع جوانی که روی کشتی‌های‌پارویی«یانك‌سه کیانگ»(۱)بودم. «یانك‌سه»(۲) «چونك»ها(۳)راشکنجه میداد. چونك‌ها ماراشکنجه میدادند. مردی بود که هروقت‌از روی‌نیمکت پاروزنها می گذشت صورت مارا لگدمال می کرد. شبها آدم تنبلی‌میکرد صورتش‌را کناربکشد. و لی‌با کمال تعجب، آن مرد برای انجام‌اینکار،هیچوقت‌تنبلی نمیکرد.ماهم‌بنوبه‌خود گربه‌ای‌داشتیم که‌شکنجه‌دهیم، درموقع یاددادن شناغرق‌شد، هرچندموشهارا ازروی بدنهای ما می‌بلعید. اینجور آدمها، همه‌این مرض‌را داشتند.

ماری - چه‌موقع‌روی کشتی‌های «یانك‌سه کیانك» بودید؟

شلینك - ماصبح سحرتوی کشتی‌دراز کشیده‌بودیم‌و احساس‌میکردیم چطورمرض رشدمیکند.

کرم - (وارد میشود) جوانك‌را بادبطور کامل همراه خودش برده. در سراسر شیکاگو دیگرهیچ اثری‌از اونیست.

شلینك - اگر کمی میخوابیدید خوب‌بود. (از پشت پاراوان بیرون می‌آید) باز هم هیچ؟

(شلینك خارج‌میشود. ازدرباز وصدای‌هیاهوی شهرشیکاگوکه بیدارشده‌است شنیده‌میشود. فریاد شیرفروش وصدای‌جرخهای گوشت‌فروش دوره‌گرد بگوش میخورد.)

---

(۱) Iangtse Kiang.
(۲) Iangtse.
(۳) Dschunk.

ماری - اکنون شیکاگو، بافریادشهر فروش وصدای گوشخراش چرخهای گاری گوشتی و روزنامه‌ها وهوای لطیف ومطبوع صبح، بیدارمیشود. رفتن از اینجا وخود رادر آب شستشو دادن کار خوبیست. بیشه‌واسقالت، هریك اثرونشانه‌هایی دارند. مثلامن اطمینان دارم که در بیشه اینکه مابودیم، اکنون بادخنکی میوزد.

پاویان - جین، توهنوز «کانتشی سموس»(۱) کوچك‌را بلدی؟

جین - (زاری کنان) بازهم بدترمیشود. بازهم بدتر میشود، بازهم بدترمیشود. (شروع بجمع‌آوری میکنند. کرکره‌هارا بالامیکشند و اشکها راکنار میگذارند)

ماری - منکه تقریباً ازنفس افتاده‌ام. میخواهم کنار یك‌مرد بخوابم ولی از عهده‌ام ساخته نیست. زنهائی هم‌مثل‌سك‌هستند. زرد وسیاه، و من نمی‌توانم. مانند اینکه اره‌ام کرده‌باشند. ایندیوارها مثل‌کاغذهستند. آدم‌هوایی برای‌نفس کشیدن‌ندارد. بایدهمه چیزرا آتش‌زد. «چوب‌شمع»ها کجاست. این مکان‌جعبه سیاهی است که آب‌بدان داخل‌میشود. اوه، اگرشناکنان از آن‌دورشوم، دوتکه‌خواهم بود که هرتکه‌ام بسمتی شناخواهد کرد.

جین - شلینك کجاست؟

پاویان - صورت مسافرینی‌را که‌درشیکاگو باآنهاظالمانه رفارشده است، موردقت قرارمیدهد.

جین - بادجنوب. کشتی‌ها بمقصدتاهی‌تی لنگرها رامیکشند.

---

(۱) Kleinen Katechismus.

کتاب آموزش اصول‌ورموز مذهب که‌بصورت‌سؤال‌وجوابمسائل‌راطرح‌میکنند. درس‌شرعیات - م

۵

درهمان مهمانخانه‌یك‌ماه بعد، نوزدهم‌یا بیستم‌سپتامبر

(اتاق‌خواب‌درهم وبرهم.یك‌سرسرا، سالن‌ویسکی بادیواره آیینه‌ای)

کرم جورج‌گارگا. مانکی. پاویان.

کرم – (ازتوی سرسرا رویسالن حرف میزند)او بادبان‌نکشیده است.زوبین‌محکمتر ازآنچه مافکرمیکردیم بندشده است.خیال میکردیم‌جوانك‌را زمین بلعیده. حالا دراتاق شلینك‌افتاده وزخمهایش رامی‌لیسد.

گارگا – (ازداخل اتاق خواب)«من‌اورا دررؤیا هم‌شوهر جهنمی خود میخوانم»شلینك سك.«ماازمیزورختخواب جداشده‌ایم. اودیگر کاشانه‌ای ندارد. نامزدش سیگار ویرجینیا دودمی کندو مبالغی کلسبی‌میکند که‌توی‌جورابش میگذارد.» ایسن‌منم ! (می‌خندد)

مانکی – (درسالن پشت‌دیوارمشیشه‌ای)زندگی عجیب‌وغریب است.مثلا من‌بنوبه خود مردی‌را می‌شناختم که واقعانمره یك‌بود. ولی زنی‌او را دوست میداشت. فامیل این زن جل گرسنگی‌سق میزد. اودو هزار دولار در جیب داشت ولی گذاشت که‌آن‌فامیل دربرابرچشمش از گرسنگی‌بمیرد،چون با دوهزار دولارش آن‌زن را دوست‌میداشت، درغیراینصورت دسترسی‌باو پیدا نمیکرداین منتهای پستی و رذالت

است. اما او عقل درستی ندارد.

گارسیا ـ «نگاه کنید، من یك گناهکارم. من صحراو باغستانهای سوخته و دکانهای بی‌صاحب و آشامیدنیهای گرم‌شده رادوست‌داشتم. شما دراشتباهید. من آدم‌حقیری هستم» من با آقای شلینك اهل‌یو کوهاما هیچکاری‌ندارم!

پادیان ـ بله. مثلااین‌چوب‌فروش، دردقلب‌اوهر گز اثری‌ازعاطفه‌نبود، ولی‌یك‌روز بخاطر هوی‌وهوس، چوب‌فروشی‌اش یکجااز دستش‌لغزید، وحالا آن‌پایین دغال‌حمل‌میکند. سابقاًدستش‌روی گردن‌تمام اهل‌محل‌بود.

کرم ـ ماورااینجانگاهداری میکنیم، مانندیك‌اصیلی که‌توانایی‌اش‌را ازدست‌داده. اما اگر حالااز استخوانش که خوشبختانه مجدداً آفتابی شده صرفنظر نکند، کاسه صبرما هم‌لبریز خواهدشد.

گارسیا ـ «من‌روزی بیوه‌او خواهم بود که ،مسلماً ازهم‌اکنون، آنروزدرتقویم نشانه گذاری‌شده است، ومن بازیر لباسی‌تمیز ازدنبال جسدش خواهم رفت‌و در آفتاب دلچسبی، پاهارا ازهم گشادخواهم گذارد»

ماری ـ (باسبدی‌ازاغذیه واردمیشود) جورج!

گارسیا ـ چه کسی آنجاست؟(او را می‌شناسید) این‌چه قیافه‌ایست مثل‌یك لته لکه‌دار!

ماری ـ بله.

کرم ـ (وارد سالن می‌شود) اوکاملامست است. حالا خواهرش‌بملاقاتش آمده. باو گفت که لکه‌دارست. پیرمرد کجاست؟

پادیان ـ امروزمیآید. من‌جین‌را باینجا خوانده‌ام، ظاهراً بعنوان کرم سرقلاب ماهیگیری، مبارزه‌باتمام‌قوا ادامه‌دارد.

جین ـ (سرش‌را تکان می‌دهد) من‌از حرفهای‌شما چیزی‌سردر نمیآورم. یك‌چیزی بمن بدهیدبنوشم یك گیلاس جین.

ماری ـ (خطاب به کارگا) خوشحالم که نسبت بمن عقیده بهتری داشته‌ای، و باعث تعجب شده‌است که مرا اینجا می‌بینی. ولی منهم آن موقعی را بیاد تو میآورم که در «جیمی»(۱) و «راگ‌تایم» (۲) با خطاطوی شلوارت، غروب روزهای شنبه باعث مباهات زنها بودی، وتنها عیبهایت: توتون، ویسکی و عشق بزنها بود، که برای مرد عیب نیست. دلم میخواهد به آنها فکر کنی، جورج. (سکوت) چطور زندگی میکنی؟

کارگا ـ (آرام) اینجا شبها سرد میشود. چیزی میخواهی گرسنه‌ای؟

ماری ـ (آرام سرش را تکان میدهد و باو نگاه میکند) آخ جورج، مدتیست که کرکسها بالای سرمان پرواز میکنند.

کارگا ـ (آرام) آخرین دفعه کی خانه بودی؟

(ماری سکوت میکند)

کارگا ـ شنیده‌ام که در اینجا رفت و آمد داری.

ماری ـ که اینطور. پس درخانه چه کسی از آنها نگاهداری میکند؟

کارگا ـ (خونسرد) ازاین بابت میتوانم خیالت را راحت کنم. شنیده‌ام شخصی از آنها نگاهداری می کند. ضمناً اینرا هم میدانم که تو بچکاری مشغولی، و چیزهایی هم راجع بیك مهمانخانه چینی میدانم.

ماری ـ آیا خوبست که آدم اینطور خونسرد باشد، جورج؟ (کارگا باو نگاه میکند) بصورت من نگاه نکن. میدانم که توکاتولیك هستی.

کارگا ـ پس شروع کن!

ماری ـ اورا دوست دارم. چرا حرف نمیزنی؟

کارگا ـ دوستش داشته باش! اینکار اورا ضعیف میکند!

ماری ـ ازتو تقاضا میکنم، تونباید همیشه به سقف نگاه کنی. من نمیتوانم اورا تصاحب کنم.

کارگا ـ این مثل فحش است!

---

(۱) Jimmy

(۲) Ragtime

ماری ـ میدانم ـ آخ جورج، من یکلی ازپادر آمده‌ام. ازاینکه نمیتوانم اوراتصاحب کنم بخود میلرزم. هروقت او رامی‌بینم پرت وپلامی گویم.

گارگا ـ نمی‌توانم صحبتش را بتوبگویم زنی که خجالتش میدهند! مـن یکی داشتم که ارزش یك شیشه «رم» را هم نداشت ولی میدانست که چطورمردها را بخود جلب کند! خرجی که برایش می‌شد، بخوبی تلافی میکردوبلدبود که چه کاری ازش ساخته‌است .

ماری ـ توحرفهای تندی میزنی، حرفهای تو متل الکل تو مغز آدم شنا می کند . چنین حرفهایی خوب است؟! توبایدبدانی که خوبست یانه. اماحالامن حرفهای تو رامیفهمم .

(شلینك وارد سرسرا میشود)

کرم ـ درنتیجه تجربیات زندگیم بایدبشمابگویم: تمام بشریت باموی اسبی وپوست شاخیش، بدنبال رویاهای کاغذی از پادرآمده است. ولی هیچ چیـز باندازه زندگی واقعی، کاغذی نیست!

(ماری گارگا برمیگردد وباشلینك برخورد میکند.)

شلینك ـ شماواینجا! دوشیزه گارگا؟

ماری ـ زنیکه عشق خودش را به‌مردی ابراز کندورفتارش خلاف سنت است. میخواهم بشمابگویم که‌عشق من نسبت بشما چیزی راثابت نمی کند! من در خواستی از شما ندارم، وشایداینهم کاملامفهوم باشد که‌برایم آسان نیست اینرابشما بگویم.

گارگا ـ (ازاتاق خوابوارد سرسرا میشود) همین جابمان ماری . مـابا چهره‌هایی از زمینهای هموار بشهرپرتاب شده‌ایم. تونبایدسبك‌سر جلوه کنی. فقط باید کاری‌را که بدان‌مایلی بکنی.

ماری ـ همینطور است جورج .

گارگا ـ وضع ما اینست که‌اومثل یك اسب کارمی کندومن تنبل درمنجلاب ویسکی ام افتاده‌ام

شلینك ـ فاتحین جهان، بامیل ورغبت، طاق بازمیخوابند.

گارگا - متمولین کارمیکنند.

شلینك - غم‌وغصه‌ای دارید؟

گارگا - (خطاب بـه شلینك) شمادرست همان‌موقعی که بصورتتان نگاه‌میکنم، مرا ورانداز میکنید. آیاروی اسب اشتباهی‌شرط نبسته‌اید؟ صورتتان پیرو شکسته شده است .

شلنیك- متشکرم که‌فراموشم نکرده‌اید. فکر میکردم‌بجنوب رفته‌باشید. از شما پوزش دارم. بخودم اجازه داده‌ام باعواید حاصله از کار دستهایم ازفامیل بدبختتان نگهداری کنم .

گارگا - راست‌میگوید ماری؟ من‌این‌را نمیدانستم . (خطاب بـه شلینك) خودتان را توی‌لاك‌میکشید؟ باناندادن به‌فامیل‌من‌از پستی وفرومایگی خودتان لذت میبرید؟ من‌بشما میخندم. (ازسمت چپ وارداتاق خوابمی‌شود ودراز میکشد ومی‌خندد.)

شلینك - (بدنبال‌او میرود) بخندید. من‌خنده شمارادوست دارم. خنده شما آفتاب منست. اینجافلاکت‌باربود. ندیدن شماالمی بود. گارگا اکنون، سه هفته گذشته است .

گارگا - من‌بطور کلی‌اززندگیم‌رضایت‌داشته‌ام.

شلینك - بله،در واقع‌شما توی‌شیر زندگی میکنید.

گارگا - فقط‌پشتم ازخوابیدن مثل‌استخوان ماهی‌نازك‌میشود.

شلینك - چه‌اندازه زندگی کردن فلاکت‌بار است. آدم‌توی شیری‌زندگی میکند که‌ضایع شده‌است.

گارگا - درزندگی بیش‌از اینها کارم دارم که چکمه‌ام‌را بالگد کردن شما کج کنم.

شلینك - برای‌وجود حقیرمن‌وبرای نظریه‌من‌اهمیتی‌قائل‌نباشید، امامن‌هنوزاینجا هستم، باید تسلیم‌شوید. نمیتوانیدمیدان مبارزه‌را بدون گناه ترك کنید.

گارگا - ولی‌من‌صرفنظر می کنم. اعتصاب میکنم. لنك‌میندازم. آیادر کاز گرفتن‌شما دندانم‌پسنك خورده؟شما گردوی کوچك سختی‌هستید که آدم‌بایدآنرا بخورد ،در

حالیکه‌میداند ازدندانها سختراستو فقطپوست است.

شلینك ـ (خوشحالم) من‌سعی‌میکنم نوری‌را که برای‌اینکار لازم دارید‌بوجود آورم. آقای گارگا، من‌خودم رادر روشنائی قرار میدهم .(طرف روشنائی میرود)

گارگا ـ میخواهید روح‌ووجدان زخمدارخود رادراینجا حراج کنید؟ در برابر زجرومصائب سخت‌شده‌اید؟ زیادسخت ؟

شلینك ـ گردورا گازبگیرید .

گارگا ـ بموضع‌قبلی من‌باز میگردید. مبارزه‌شما یك‌مبارزه‌ماوراءالطبیعه‌استولی، درمیدان مبارزه یك‌میز قصابی‌بجا میگذارید.

شلینك ـ منظورتان موضوع‌خواهرتان است ؟آنچه راشما بادستهایتان پوشانیده‌اید من‌قصابی نکرده‌ام.

گارگا ـ من‌فقطدوتادست‌دارم. آنچه‌برای‌من انسان‌است‌شمابعنوان‌یك تکه گوشت می‌بلعید. شمامنشاء کمکی‌را بمن‌می‌نمایانید درحالیکه آنرا ازبین‌می‌برید افراد خانواده‌ام رابصورت منتشاء کمك‌در میآورید.از ذخیره من زندگی میکنید . من لاغرتر ولاغرتر میشوم،ودرماوراءالطبیعه‌غرق میشوم! وشما جسارت میکنیدباهمه اینها،توی صورت‌من قی کنید !

ماری ـ خواهش می کنم‌جورج، نمیتوانم‌بروم؟ (خودش راعقب‌میکشد)

گارگا ـ (او را جلو میکشد) برعکس! تازه‌شروع کرده‌ایم راجع‌به‌توصحبت کنیم. تازه‌چشم من‌بتو افتاده‌است .

شلینك ـ بدبختی‌من اینست که‌بجاهای نرم‌پا میگذارم، ارزش تمایلاتتان را وقتی درك‌میکنید که‌طرف‌تمایلتان‌درمرده‌شورخانه درازکشیده، واین‌برای‌من‌احتیاجی بشمار میرود که شمارابا تمایلاتتان آشناسازم. آقا خواهش میکنم ادامه دهید کاملاحرفهایتان را درك میکنم.

گارگا ـ ولی‌منکه برای‌قربانی کردن‌آماده‌ام ابائی که‌ندارم ؟

ماری ـ توبایدبگذاری من‌بروم. ازاینجاوحشت‌دارم.

گارگا ـ بیایید اینجا! (بطرف سرسرا میدود) تافامیلی تشکیل بدهیم !

ماری ـ جورج!

گارگا ـ همینجا بمان!(وارد میشود) آقا،شماهم مثل یکنفر انسان شرکت کنید!

شلینك ـ یك لحظه هم خودداری نمیکنم.

گارگا ـ (خطاب به ماری) تواین مردرا دوست داری؟اودربرابر تومنفی نمیماند؟ (ماری گریه میکند)

شلینك ـ امیدوارم نسبت به توانایی خودتان اشتباه نکنید. (به اتاق خواب باز میگردد)

گارگا ـ غصه اش را نخورید.این پیشرفتی خواهد بود. امروز غروب پنجشنبه است اینطور نیست؟ اینجاهم مهمانخانه چینی است اینهم خواهر من ماری گارگاست،درست است؟(بخارج میدود)ماری بیا!خواهرمن!این آقای شلینك اهل یوکوهاماست ومیخواهد چیزی بتو بگوید .

ماری ـ جورج!

گارگا ـ (میرود وچیزی را برای نوشیدن می آورد) «من به خطه شهر گریختم ، جاییکه بین بته های خارارغوانی رنك،زنهای سفیدپوش بادك وپوزهای کج ونارنجی شان کز کرده اند»

ماری ـ داردشب میشود، ومن میخواهم امروزحتما بخانه بروم .

شلینك ـ اگرمایل باشید شمارا همراهی خواهم کرد.

گارگا ـ «موهایش چون پوششی نهایت نازك وبرنك سیاه لاك زده بود.باد آثارولگردی ومستی شبانه و قربانی در هوای آزادرا، ازچشمهایش زدوده بود.»

ماری ـ (آهسته) تمنامیکنم، دراینباره ازمن خواهش نکنید .

گارگا ـ «لباس نازکش چون پوست ماردرخشندگی داشت، گویی همواره خیس از باران است که روی اندام تحریك شده اش کفك میزند»

شلینك ـ درواقع از شمااستدعا کردم.من در برابرهیچکس رازی ندارم.

گارگا ـ «این لباس، اوراتاروی ناخنهای پایش که گویی در آنها مس گداخته‌اند، کاملامیپوشاند، بدین لحاظ «عذرا»(۱) در آغوش ابرها بجای خواهرش رنگ رخسار میباخت» (برمیگردد و به شلینگ یک گیلاس میدهد) نمیخواهید بیاشامید؟ بنظرم لازم داشته باشید.

شلینگ ـ شما چرا میآشامید؟ کسانیکه می آشامند در غگو هستند.

گارگا ـ گفتگو کردن باشما تفریحی است. وقتی من میآشامم نیمی از افکارم از من دور می‌شوند. افکار را بزمین روانه میکنم وخود را سبکتر احساس مینمایم. بیاشامید!

شلینگ ـ میلی بآشامیدن ندارم فقط اگر شما مایلید.

گارگا ـ من ازشما دعوت می کنم وشما امتناع میکنید...

شلینگ ـ خودداری نمیکنم، آخر من تنها یک مغز دارم.

گارگا ـ (بعد از لحظه‌ای) معذرت میخواهم نصف کنیم: شما هم ازمغزتان چیزی بکاهید. وقتی آشامیدید، آنوقت دوست خواهید داشت.

شلینگ ـ (بطور تشریفاتی می‌آشامد) وقتی بیاشامم، دوست خواهم داشت.

گارگا ـ (بسمت اتاق خواب فریاد میزند) ماری، میخواهی یک گیلاس بیاشامی؟ نه؟ چرا یک صندلی بر نمیداری بنشینی؟

پاویان ـ (خطاب به گارگا) خفه شو! من تابحال بحرفهای آنها گوش میدادم. حالا دیگر ساکت شدند.

گارگا ـ (خطاب به ماری) این سوراخی سیاه است. حال چهل سال خواهد گذشت. من نخواهم گفت نه. زمین دهان باز خواهد کرد. گنداب روها خود را مینمایانند ولی تمایلات آنها بسیار ضعیف است. چهارصد سال از صبح تا شب درروبا دریارا دیده‌ام، در چشمهایم باد شور وزیده. چه اندازه ساده بود! (مینوشد)

شلینگ ـ (با فروتنی) دوشیزه گارگا، من ازشما تقاضای ازدواج دارم. لازم است با کمال حقارت خودم را برابر شما برزمین اندازم؟ ازشما خواهش میکنم همراه من بیایید. شما

(۱) Madonna منظور حضرت مریم است.

رادوست دارم.

ماری ـ (بهسالن میدود) کمك کنید! اینها مرا میفروشند!

مانکی ـ زیبای من، من اینجا هستم!

ماری ـ میدانم جاییکه من باشم شماهم هستید.

گارگا ـ نسیمی در دیوار تیغه‌ای، باشکوه تمام شکافهائی بازمیکند .

شلینك ـ (تمره میزند) ازبار بیرون بیایید، ماری گارگا، اگر اینطور مایلید .
(ماری ازسالن خارج میشود)

شلینك ـ ازشما استدعا میکنم خودتان راضایع نکنید دوشیزه گارگا .

ماری ـ من میخواهم به کلبه‌ای بروم که در آن هیچ چیز وجود ندارد. دیگر چیز زیادی نمیخواهم ،پات، وبشما قول میدهم که دیگر هرگز چنین چیزهایی نمیخواهم.

گارگا ـ آقای شلینك ازشانس خودتان دفاع کنید .

شلینك ـ ماری گارگا بهسالهایی فکر کنید که سپری نمی‌شوند،و فکر کنید که اکنون خواب آلودید.

مانکی ـ همراه من بیایید، چهارصد پوند پول دارم این برای زمستان سقفی است. اداو اطوار هم فقط در تماشاخانه وجوددارد.

شلینك ـ ازشما خواهش می کنم، ماری گارگا، بامن بیایید، اگر اینطور مایلید. من باشما مانند همسرم رفتار خواهم کرد ودرخدمت شما خواهم بود، واگر زمانی باعث ناراحتی شماشدم، بی آنکه جلب توجهی کنم، فوراً خودم رابدار خواهم زد .

گارگا ـ دروغ نمیگوید، مسلماً دروغ نمیگوید. اگر بااو بمانی ازاین چیزها برخوردار خواهی شد.

ماری ـ پات، ازشما میپرسم، اگر من شمارادوست نداشته باشم، شمامرادوست خواهید داشت ؟

مانکی ـ فکر میکنم. هیچ کجابین زمین وآسمان نوشته نشده که شما مرا دوست

نخواهید داشت، خوشگلکم!

گارسا - توهستی جین. کوکتل‌ها راسر میکشی؟ دیگر هرگز آنقدرها بخودت شباهتی نخواهی داشت؟ همه‌چیزت رافروخته‌ای؟

جین - بیرونش کن، پاویان. من نمیتوانم قیافه‌اش رابینم. اومزاحم منست. اگر هم من دیگر آن دختری نیستم که در شیر و عسل زندگی میکند، لزومی ندارد مسخره‌ام کنید، پاویان.

پاویان - استخوان دماغ کسی را که بگوید، تویك «گنالش کهنه» هستی، خوردخواهم کرد.

گارسا - بتوهم چیزی برای خوردن دادند؟ حالا صورتت مثل بستنی لیموترش از هم وارفته. قسم به شیطان، توجلهای قشنگی تن کرده بودی، مثل یکی از آنها که جلوی اپراخانه راه میروند وحالا علاوه براین مثل اینکه پودرسیاه زده‌ای. ولی از ایـن بابت از تو متشکرم که بپای خودت نیامدی، وقتی فقط مگسها کثیفت کرده بودند، مرغ مست من.

ماری - پس برویم. شلینك با کمال میل این خدمت را درحق شما میکـردم، ولی نمیتوانم. این ازروی افاده نیست.

شلینك - بمانید، اگرمایلید! من درخواستم رادیگر رتکرار نخواهم کرد، اگـر اینطور مایل باشید، ولی نگذارید این چاهك شما رادرخود فرو کشد. مکانهای بسیاری وجوددارد، ازیك مرد خودرا کنار بکشید.

گارسا - بدردیك زن نمیخورد. ول کنید شلینك! متوجه نیستیدچه فکر میکند؟ اگرتو هم جین، سقفی برای زمستان انتخاب میکـردی، هنوزبین پیراهن‌ها نشسته بودی.

شلینك - قبل از اینکه عشق بورزید، بنوشیدماری گارگا!

ماری - پات، بیایید. اینجامکان خوبی نیست. جورج این زن توست؟ این همان است؟ خوشوقتم که اورا یکباردیگر میبینم. (همراه مانکی خارج میشود.)

شلینک - (بدنبال اوفریاد میزند) ازشمادست نمیکشم.وقتی درك کردید باز بیایید !

پاویان - آقایان! یك گالش که زیاده از حد گشادست! (میخندند)

گارسیا - (بایك شمع شلینك را روشن میکند) وضع قیافه شماخوبست.من با آرزوهای پسندیده شمامشغول میشوم.

شلینک - قربانیهای هردوطرف قابل اهمیت است. برای مسافرت به تاهیتی بچند کشتی احتیاج دارید؟ لازم است که پیراهن خودم را بعنوان بادبان برایتان بالا بکشم، یا پیراهن خواهرتان را. مسئولیت سرنوشت خواهرتان را بعهده خودتان میگذارم. شماچشمهای اورا دراینباره باز کردید که اوتا ابدبازیچه ای دردست مردها خواهد بود! امیدوارم،من مانع انجام کاری نشده باشم. چیزی نمانده بود که اورا بصورت دختری باکره بدست آورم، درحالیکه شماتهمانده ای را برای من معین کردید. ضمناً فامیلتان راهم تنهامی گذارید. فراموش نکنید! حالادیدید که چه را قربانی میکنید.

گارسیا- حالادیگر میخواهم همه را قطعه قطعه کنم. این را میدانم- آماده ام که ازشما پیش بیافتم. می فهمم که چراشما بادرآمد ذغال کشی آنها راچاق وفربه کرده اید. نمیگذارم ازاین شوخی محرومم کنند. (اشاره به چین) این حیوان کوچك را هم که برایم نگاهداری کرده اید، اکنون تحویل میگیرم.

چین - اجازه نمیدهم بمن توهین شود. من دراین دنیا تنهاهستم وزندگیم را خودم تامین میکنم.

گارسیا- وحال ازشماتقاضا دارم، آن پولی را که ازفروش مجدد چوبها عایدشده، بمن تحویل دهید. امیدوارم آنرا نگهداری کرده باشید. اکنون موقع تحویل آنست.

(شلینك پول را بیرون میآورد و باو میدهد)

گارسیا- من کاملا مستم، شلینك، ولی با آنکه مستم، ایده خوبی دارم که بسیار جالبست (باچین خارج میشود)

پاویان - این آخرین پولتان بود. ازکجا آورده بودید؟ شما موردبازخواست قرار خواهید گرفت. شرکت بردست وشریك، درخواست حمل چوبهایی که پولش را

پرداخته' دارد.

شلینك - (بی‌آنکه باو گوش کند) یك صندلی (حاضرین صندلیها را اشغال کرده‌اند وارجا بلند میشوند) برنج و آب من!

گرم - آقا' برای شما دیگر اینجا برنج وجود ندارد. حساب شما بسته شده است.

٦

کنار دریاچه میشیگان

بیشه آخر سپتامبر

شلینك . ماری

ماری ـ مثل اینکه به درختها گه آویزان کرده‌اند. آسمان تادسترس آدم نزدیك است و با اینحال مرا بی‌تفاوت میگذارد. سردم است. مثل یك گرك نیمه یخ زده‌ام نمیتوانم بخودم کمك کنم .

شلینك ـ اگر این بشما کومك میکند، شمارا دوست دارم .

ماری ـ دیگر از بین رفته‌ام. چطور عشق من، به ثمرهٔ تلخی مبدل شده است. دیگران وقتی عشق میورزند. سعادتمندند، ولی من اینجا پژمرده میشوم و خون دل میخورم. جسم لکه‌دار شده است .

شلینك ـ بگویید چگونه از پادر آمده‌اید، بیان آن شمارا آرام میکند .

ماری ـ بامردی در رختخواب افتادم که مانند حیوانی بود، هرچند در سراسر اندامم گرخ بودم، چندین بار خودرا در اختیار او گذاشتم و نتوانستم خودم را گرم کنم. او در آن بین توتون ویرجینیا دود میکرد. یك ملاح! وسط آن دیوارها تمام مدت بشما عشق میورزیدم و بهمین جهت چنان از خود بیخود شدم که او آنرا ناشی از عشق تصور کرد

ودرصدد بر آمن آرامم کند. درظلمت بخواب رفتم. من بدهی بشماندارم و باوجوداین وجدانم نعره میزند که جسمم را که مال شماست وشما آنرا شرم زده کرده اید، لکه دار ساخته ام .

شلینك ـ باعث تاسف است که شما یخ کرده اید .فکر کردم هوا گرم و تاریك است . نمیدانم مردان این سرزمین به معشوقه هایشان چه مینگویند. اگر بشما کمك میکند: شما رادوست دارم .

ماری ـ بی اندازه ترسو وجبونم. شجاعتم بایکارتم از بین رفته .

شلینك ـ خودتان را ازاین ننك خواهید شست.

ماری ـ شایدلازمست سر آب بروم، آقانمی توانم، هنوزحرفهایم تمام نشده است. اوه، این شك وتردید! این قلبی که نمیتوان آرامش ساخت! من فقط نیمی از هر چیز هستم. دوست هم ندارم، تنها خودستایی است آنچه شما گفتید شنیدم. کر نیستم و گوش دارم، ولی یعنی چه؟ شاید در خوابم، بیدارم خواهند کرد وشاید من اینطورم که هر کاری که ناسزا بشمار میرود انجام میدهم، تا زیر سقفی بیابم و خودم را فریب دهم و چشمهایم را به بندم .

شلینك ـ بیایید برویم، اینجا سرد میشود .

ماری ـ اماشاخ وبرگها گرم هستند ودربرابر آسمان که زیادنزدیك شده، خوبست (بیرون میروند)

مانکی ـ (وارد میشود) ردپایش باینجامنتهی میشود! دراین سپتامبر آدم باید ذوق زیادی داشته باشد. اکنون خرچنگها جفت گیری میکنند، نعره عاشقانه گوزنها در جنگل طنین میندازد وشغالها را میشود شکار کرد. ولی پنجه پاهایم یخ کرده ومن جورابهای سیاه دارد روزنامه می پیچم. مکانیکه منزل اوست ازهمه بدترست. اگر اکنون در میکده ای چرب، مثل یك استخوان ماهی در گوشه ای افتاده، دیگرهرگز پیراهن تمیزی به تن نخواهد دید. این کار لکه دار میکند! اوه پات مانکی بودله، من تورا بدادگاه صحرائی فرامیخوانم! ناتوانتر ازآنم که از خوددفاع کنم، پس به حمله

میپردازم. این ناکس، باپوست و پرش بلعیده و بادعا هضمش تسریع خواهدشد. کر کسها تیر باران خواهندشدودرموزه مانکی بودله آویزان میشوندبرررر! حرف! جملات توخالی ! (شلولی ازجیب بیرون میکشد) این سردترین جوابهاست! خوك پیر، دنبال زنی درانبوه جنگلی سر گردانی! چهاردست وپاشو! لعنت برتو، این بیشه خود کشی است! مواظب باش پات، آنزن وقتی ازپادر آید کجامیرود؟ بگذارزمین پات، کمی دود کن، لقمه‌ای بخور، این رادرجیب بگذار! قدم رو! (بیرون میرود)

ماری - (باشلینك برمیگردد) این دد برابر خدا وبشریت ناشایست است. من باشما نخواهم آمد.

شلینك - اینها احساساتی پوسیده‌است. شمابایدبدلخواهتان را برآورد کنید.

ماری - نمی‌توانم .مراقربانی میکنید.

شلینك - شمابایدهمواره سرتان راروی‌شانه مردی‌بگذارید ،فرق نمی کند روی شانه چه کسی.

ماری - من‌مال شمانیستم.

شلینك - نمی‌توانید تنها زندگی کنید.

ماری - بچه‌سرعت مراتصاحب کردید، مثل اینکه‌ازدستتان‌خارج‌میشدم. چه‌اندازه این کارتان شبیه به‌ازخود گذشتگی‌است.

شلینك - شماچون‌ماده‌سك‌دیوانهٔ‌به‌بیشه‌دویده‌اید ومثل‌ماده‌سك دیوانه‌بیرون‌میدوید

ماری - همینطورست که‌شمامیگویید؟همیشه‌همانطورست که‌شمامیگویید. شما را دوست دارم. هرگز اشتباه‌نکنید که‌شمارادوست‌دارم. چون ماده‌سك‌دیوانهٔ دوست دارم. شمااین رامیگویید، ولی حال پولش‌را بپردازید. بله، دلم‌میخواهد که‌پولش را دریافت کنم. اسکناسهایتان رابدهیدمیخواهم باآنهازندگی کنم. من‌لوندم!

شلینك - صورتتان تراست شماولوندی !

ماری - بی‌آنکه مسخره‌ام کنید، پول‌را بدهید. بمن نگاه‌نکنید. این‌تری‌اشك

نیست، بلکه اثر مه است .

(شلینك اسکناسها را باو میدهد)

ماری ـ ازشما تشکری نمیکنم، آقای شلینك اهل یوکوهاما! این یك معامله سر به سر است . لازم نیست هیچکس تشکر کند .

شلینك ـ ازاینجا بیرون بروید، اینجا دیگر چیزی عایدتان نمیشود . (خارج میشوند)

۷

اتاق نشیمن خانواده گارگا
بیست ونهم سپتامبر ۱۹۱۲

اتاق باملبلهای نوترلین شده جان گـارگا .مائه. جورج.جین .تمانکی .همگی برای سور عروسی لباسهای نو برتن دارند.

جان ـ ازوقتی آن مرد، که اینجا کسی رغبت صحبت کردن درباره اورا ندارد، که پوست دیگری دارد، امابرای فامیل آشنایش به منطقه زغال میرود وبرای آن فامیل شب وروز کارمیکند ،ازوقتی آن مرد با پوست دیگر در منطقه زغال دستش را بالای سرما گرفته، اینجاهر روز واز هر جهت وضع بهتر میشود. امروز بی آنکه اطلاعی داشته باشد برای پسرما، جورج، عروسی را ممکن ساخته که مناسب باشئون، شخصیت اول یك مؤسسه بزرك است. کراواتهای نو، لباسهای سیاه، کمی بوی ویسکی ازلای دندانها وبین مبلهای نو !

مائه ـ عجیب است که آن مرد در منطقه زغال سنك، با حمالی زغال اینقدر درآمد دارد.

گارگا ـ این منم که درآمد دارد .

مائه ـ شما شبانه عروسی کردید. کمی عجولانه نبود، جین ؟

جین ـ برف ممکن است آب شود، آنوقت چطور میشود وقرعه بفال کسی اصابت

میکند که‌حق‌اونیست. این وضعی‌است که بیشتروقتها‌پیش‌میآید.

مائه ـ اهمیت‌ندارد که‌حقی‌وجود داردیانه، بلکه‌موضوع اصلی اینست‌که آدم صرفنظر نکند.

جان ـ حرف‌مفت! استیکت‌رابخوروبه‌عروس‌دست‌بده!

گارگا ـ (مچدستش‌رامیگیرد) این‌دست‌خوبی‌است.اینجاخودم‌را آسوده‌احساس‌میکنم. ممکن‌است کاغذهای‌دیوار کنده‌شوند،امامن‌لباس‌نومی‌پوشم‌و«استیك»میخورم، گچ رامزه‌مزه میکنم. ملاط‌به کلفتی یك‌بندانگشت‌روی‌من ریخته ولی یك‌پیانومیبینم. بالای عکس‌خواهرعزیزمان ماری گارگامتولدبیست‌سال‌قبل دردشت‌هموار، حلقه گلی آویزان کنید.« گل‌مینا»(۱)رازیرسرپوش شیشه‌ای‌بگذارید. نشستن‌دراینجا خوبست، دراز کشیدن دراینجا خوبست، بادسیاه‌تااینجانفوذ نمیکند.

جین ـ (از جابلند میشود) جورج، توراچه‌میشود؟تب‌داری؟

گارگا ـ حال‌من‌درتب‌خوشترست، جین.

جین ـ جورج‌مدام فکرمیکنم چه‌خیالی‌درباره‌من کرده‌ای، ؟!

گارگا ـ مادر، چرارنگت‌پریده؟ فکرمیکنم پسر گمشده‌ات باززیرسقف‌شما کز کرده.چرا مثل‌نقشهای گچی‌دیوار دراطراف‌ایستاده‌اید؟

مائه ـ فکرمیکنم این‌مبارزه است که درباره آن‌حرف میزنی.

گارگا ـ مگسهادر مغزمن لانه کرده‌اند، اینطورنیست؟ میتوانم‌آنهارا دور کنم. (شلینك واردمیشود)

گارگا ـ آخ مادر، یك‌استیك‌ویك گیلاس‌ویسکی برداروبه مهمانان که‌خوش‌آمده است‌تعارف کن! آخرمن امروز صبح ازدواج کرده‌ام.زن عزیزم‌شرح بده!

جین ـ من و شوهرم‌امروز خیلی صبح‌رود یکسره‌ازتوی‌رختخواب‌پیش «شریف» رفتیم وباو گفتیم: آدم میتواند اینجاعروسی کند؟ او گفت: جین‌من‌تورامی‌شناسم مایلی همیشه‌نزدشوهرت‌بمانی؟ ولی‌من که دیدم‌او مردخوبیست‌وریش‌داردومخالفتی

(۱) Immortelle فنا ناپذیر. نام‌بعضی گیاهها که گل آنها زیادمی‌ماند. گل‌مینا ـ گل آهار. م

هم‌بامن ندارد، باو گفتم: زندگی عیناً آن‌چیزی‌نیست که‌شما معتقدید.

شلینك ـ گارگا، بشماتبریك میگویم. شما انتقامجوهستید.

گارگا ـ وحشت‌زشتی درلبخندتان مشهودست!حق‌دارید. (خطاب‌بمسایرین) اینطورغذارا نبلعید! وقت‌دارید! (خطاب‌بشلینك) ماری کجاست؟ امیدوارم‌زندگیش تامین باشد. رضایت‌اوباید کامل‌باشد! متاسفانه‌دراین‌لحظه‌برای‌شماصندلی‌نیست، شلینك. یك صندلی کم‌است. اما گذشته‌ازین مبلمان نوو کاملی است. به‌پیانوتوجه کنید! مایلم شبرا اینجابین‌فامیلم‌بگذرانم. من‌به‌سن‌وسال تازه‌ای‌قدم نهاده‌ام. فردامجدداً پیش سی. مینس، به کتابخانه خواهم‌رفت.

ماله ـ آهای جورج! مثل‌اینکه‌زیادی‌حرف‌میزنی!

گارگا ـ می‌شنوید، فامیل‌من‌میل ندارد که‌من‌دیگر باشمامربوط باشم، آشنایی ما بپایان رسیده، آقای‌شلینك. این آشنایی‌بسیارمثمرثمربود. این‌مبلها برای خودشان حرف میزنند. لباسهای‌همهٔ‌اعضاء فامیلم در کمال وضوح‌صحبت‌میکنند. پول‌نقدهم موجودست. ازشما متشکرم.

شلینك ـ اجازه‌دارم ازشماتقاضای‌یك لطف‌دیگرهم‌بکنم، در کارمربوط‌بخودم؟من اینجانامه‌ای‌ازشرکت‌بروست‌وشریك‌دارم. روی‌آن‌مهر دادگاه استان ویرجینیا را می‌بینم. ضمناً یادآور میشوم که‌هنوزآن‌راباز‌نکرده‌ام. اگراینکاررا‌بکنید،منّتی بمن گذارده‌اید. هرچه‌باشد، ازدهان شماهراطلاعی، هراندازه‌هم نامطلوب‌باشدباز خوشایندست. (گارگانامه‌را میخواند) حال یك اشاره انگشت دراین موضوع مربوط بشخص‌من‌نهایت‌باعث‌آسودگی خاطرمن‌خواهدشد.

ماله ـ جورج چراچیزی نمیگویی؟ چه‌خیالی داری جورج؟ باز ازقیافه‌ات‌پیداست که‌نقشه‌ای درپیش‌داری. ازهیچ‌چیز این‌اندازه وحشت‌ندارم. شما پشت افکارتان مثل اینکه‌پشت پرده‌ای‌از دود نشسته‌باشید،می‌نشینید، مامثل حیوان حاضر برای سلاخی انتظار میکشیم. شمامیگویید: صبر کنید، میروید وبرمیگردیدو آدم شمارا

بازنمی‌شناسد ومانمیدانیم باخودتان‌چه کرده‌اید. نقشه‌ات‌رابمن بگوو اگر آنرا نمیدانی، اقرار کن تامن‌هم‌بتوانم وضع خودم راباآن جور کنم. منهم‌باید سالهای زندگانیم راتقسیم کنم. چهارسال دراین‌شهرساخته‌شده‌ازآهن‌و کثاف! اوه‌جورج!

گارگا ـ می‌بینی که‌سالهای‌بدمان، بهترین سالهابودند واکنون بپایان میرسند. بمن چیزی‌نگو. پدرومادرمن،وتوجین، زن‌من. من‌تصمیمم‌را گرفته‌ام که‌بزندان‌بروم.

جان ـ چه‌میگویی؟ این‌چشمه‌ایست که‌پول شما از آنجا میجوشد؟ اینکه‌تو پایان زندگیت رادرزندان خواهی گذراند، وقتی‌پنجساله‌بودی، روی‌پیشانیت‌نوشته شده بود. من‌نپرسیدم‌چه‌اتفاقی بین‌شمادونفر روی‌داده، وهمواره‌اطمینان‌داشتم که کثافت است. شمازمین زیرپایتان را گم کرده‌اید. پیانو خریدن وبزندان رفتن، سبدسبد استیك بخانه کشیدن وهستی خانواده‌ای رابباد دادن، این برای‌شمایك‌چیزیست. مـاری،خواهرت کجاست؟ (کتش‌راازتن‌درمیآوردو روی‌زمین‌پرت‌میکند) این کت‌منست. بارغبت‌ومیل نپوشیده بودم. عادت کرده‌ام‌هر تحقیری که‌این‌شهر برای‌من‌دربردارد تحمل کنم.

جین ـ چه‌مدت طول خواهد کشید، جورج!

شلینك ـ (خطاب‌بـه‌جان) چوبی دوبارفروخته‌شده‌است. البته‌جزای‌چنین کاری‌زندان است، زیرا«شریف»توجهی به‌اوضاع واحوال‌ندارد. من، دوست‌شما، میتوانم برای «شریف»بعضی‌مطالب‌را بهمان‌تمیزی‌اظهارنامه‌مالیاتی«استانداردداویل»(۱)تشریح کنم اکنون آماده‌برای گوش‌دادن به‌حرفهای‌پسرتان هستم، آقای گارگا.

جیـن ـ جورج نگذار باحرف‌منحرفت کنند. بی‌هر نوع ملاحظه. کاری کن که صلاح‌میدانی. من،زنت، درمدتی که‌اینجانیستی‌مخارج‌زندگی‌راتامین‌خواهم کرد.

جان ـ (بصدای‌بلندمی‌خندد) این میخواهد مخارج‌زندگی‌راتأمین کند! کسی که‌تازه دیروز ازتوی خیابان جمعش کرده‌اند! مقباید باپول گناه روزگاربگذرانیم!

شلینك ـ (خطاب‌به‌گارگا) شما اشاره کردید که‌قلبتان نزدفامیلتان است، شما آرزو

---

(۱) Standard Oil

دارید بین این میلها شبهایتان را بگذرانید، در اینحال بعضی از افکار تان متوجه من خواهند بود، متوجه رفیقی که مشغول است همه سنگها را از سر راه شما و فامیلتان برچیند. من آماده‌ام شما را برای فامیلتان نگاه دارم .

مائه - تو نباید بزندان بروی جورج !

گارگا- میدانم که تو این را نمی فهمی، مادر. چقدر مشکل است که به انسانی ضرر رساند واورا نابود کرد، درواقع ممکن نیست. دنیای ما نهایت فقر است. ما اکنون باید باتمام قوا کار کنیم وعوامل مبارزه را بسوی آنها پرتاب کنیم .

جین -(خطاب به گارگا) حالا تو داری فلسفه میبافی درحالیکه سقف بالای سرمان در شرف پوسیدن است .

گارگا- (خطاب به شلینك) اگر سراسر جهان را وجین کنید، ده نفر آدم بدخواهید یافت ولی یك عمل بد نخواهید یافت. انسان فقط بواسطه علتهای بی اهمیت نابود میشود .

نه، حال حسابم را تسویه میکنم وزیر صورت حساب خط میکشم و سپس میروم .

شلینك - فامیل شما میخواهد بداند که آیا نسبت بآنها علاقه ای دارید. اگر آن را نگاه ندارید خواهد افتاد. فقط یك کلمه، گارگا .

گارگا- من آزادی را بهمگی شما می بخشم .

شلینك - روی حسابی که کرده اید، خواهید گندید. دیگر عده زیادی نیستند وممکن است همه آنها مانند شما علاقمند به تسویه حساب شوند و بخواهند رومیزی کثیف را پاره کنند وته سیگارها را از لباسشان بیرون بریزند. ممکن است همگی آنها بخواهند ازشما تقلید کنند، آزاد باشند وناپاك درلباسی، منزه جلوه کنند .

مائه - ساکت باش جورج. همه اینها که او میگوید صحیح است .

گارگا- عاقبت، وقتی چشمهایم را در نور سفید رنك، تماشا میکنم میتوانم بعضی چیزها را ببینم. اما صورت شما، آقای شلینك، نه. شاید اصلا صورتی ندارید .

شلینك - چهل سال را کثیف دریافتید واین آزادی بزرگی خواهد بود .

گارگا- همینطوراست. برف‌میخواست بیاردولی‌زیاده‌ازحدسردبود. بازته‌مانده‌ها آشپزخـانه خورده خواهدشد. بازسیر نخـواهند شد، ومن، من دشمنم را بزمین خواهم کوفت .

جان ـ ازوقتی تورادیده‌ام، چیزی‌جز ضعف‌مشاهده‌نمی کنم. برو ومارا‌تنهابگذار. چرانبایداین‌میلهارا ازاینجابیرند ؟

گارگا- من‌جایی خوانده‌ام که، جویبار کوچکی‌باسلسله‌جبالی‌بمبارزه‌برمیخیزد.و من‌هنوزهم کمال میل رادارم‌صورت‌شمارا‌ببینم، شلینك. صورت‌منحوس چون‌شیشه مات‌ونامشهودشمارا .

شلینك ـ دیگر میلی به‌حرف زدن باشماندارم. سه‌سال! برای‌یك مردجوان‌حکم‌باز کردن دری‌رامیکند! امابرای‌من! ازشمانفعی‌عایدم‌نشد، اگرتسلائی‌بشما میدهد. ولی‌اکنون که‌باز خودرا درشلوغی‌شهر قاطی‌خواهم کردوبه کسب‌وکارم، مانندقبل ازآمدن شما، مشغول‌خواهم شد،اثری‌ازغم‌درمن‌باقی‌نمی گذارید(خارج‌میشود)

گارگا- حال‌فقط‌بایدبه‌پلیس تلفن کنم .(خارج‌میشود)

جین ـ من‌به‌بارمهمانخانه‌چینی‌میروم، علاقه‌ای‌بدیدن‌پلیس ندارم.(خارج‌میشود)

مائه ـ ضمناً بایدبگویم ماری‌هم‌دیگربرنمیگردد !

جان ـ این رابابد بحساب خودش بنویسد. لزومی‌دارد وقتی گناهکارند، آدم‌بآنها کمك کند ؟

مائه ـ پس‌چه‌وقت‌بایدبآنها کمك کرد ؟

جان- اینقدر حرف‌نزن !

مائه ـ (کنار او مینشیند) میخواستم‌بپرسم‌حالا‌چه‌خیالی‌داری ؟

جان ـ من؟ هیچ. این‌دوره‌بپایان رسیده .

مائه – فهمیدی که جورج‌چه‌میخواهد باخودش بکند ؟

جان- بله،تقریباً. واین‌برای‌مادیگربدترست .

مائه ـ از کجا میخواهی زندگی را بگذرانی ؟

جان ـ از پولی که هنوزهم داریم، واز پیانو که فروخته خواهدشد.

مائه ـ پیانو را ازما پس خواهند گرفت چون ازراه نامشروعی بدست آمده است.

جان ـ شاید به اهیو(۱) برگردیم. بالاخره یك کاری خواهیم کرد

مائه ـ (برمیخیزد) جان میخواستم چیزی بتو بگویم، ولی نمیشود. باور نمیکردم که ممکن است یك نفر آدم بطور ناگهانی ملعون شود، تصمیم در آسمان گرفته میشود. یکروز عادیست وهیچ تفاوتی باهمیشه ندارد. از این روز ببعد آدم ملعون است .

جان ـ چه خیالی داری ؟

مائه ـ حال کار بخصوصی خواهم کرد، جان، علاقه مفرطی باینکار دارم. فکر نکن که این یا آن دلیل را دارد. کمی دیگر ذغال توی بخاری میریزم، غذای شب راهم در آشپزخانه میگذارم .(خارج میشود)

جان ـ مواظب باش شیح یك کوسه ماهی در پلکان تورانبلعد !

پیشخدمت ـ (واردمیشود) آقای گارگا از آن پایین یك «گروگ»(۲) برای شما دستور داده، میل دارید درتاریکی بنوشید یا اینکه لازم است چراغ راروشن کنم ؟

جان ـ طبیعتاً درروشنایی .

(پیشخدمت خارج میشود)

ماری ـ (واردمیشود) سخنرانی نکن! من پول آورده ام !

جان ـ جسارت آمدن باینجارا داری؟ این فامیل محجوبی است! این چه قیافه ایست ؟

ماری ـ قیافهٔ من خوبست، اماشما این مبلهای نورا از کجا آورده اید؟ پول گیرتان آمده؟ منهم پول گیرم آمده .

جان ـ پول را از کجا آورده ای ؟

ماری ـ میخواهی بدانی ؟

جان ـ بده اینجا! شماها مرا با گرسنگی باینجاها کشانده اید .

ماری ـ بنابراین، باوجود مبلهای توبازاین پول رامیگیری. مادر کجاست ؟

---

(۱) ohio

(۲) Grog نوعی مشروب گرم، مخلوط از چای و رم.م

جان ـ متمردین دربرابر دیوار گذاشته میشوند .

ماری ـ اوراهم به‌خیابان فرستاده‌ای ؟

جان ـ وقیح باشید، توی کوچه غلت بزنید، گروگ بنوشید، اما من پدرتان هستم ونباید از گرسنگی بمیرم .

ماری ـ کجارفته ؟

جان ـ توهم میتوانی بروی. من باین عادت کرده‌ام که تنهایم بگذارند .

ماری ـ چه موقع ازاینجا بیرون رفت .

جان ـ درآخرعمر محکوم به بیچارگی هستم وباید آب دهان بچه‌هایم را لیس بزنم، ولی نمی‌خواهم با گناهانشان کاری داشته باشم. فکرش راهم نمی کنم که تورا بیرون بیاندازم .

ماری ـ پول را پس بده. مال تو نبود .

جان ـ خیالش راهم نمی کنم. اگر مرا در گونی بدوزند باز تقاضای یك پوند توتون میکنم .

ماری ـ خدانگهدار .(خارج میشود)

جان ـ اینها بهیچ کس چیزی بیش از آنچه در پنج دقیقه گفته میشود، برای گفتن ندارند. بیش ازاین دروغ ندارند. (سکوت) بله، بعداز دودقیقه راجع بهمه چیز که باید گفته شود سکوت میشود .

گارنا ـ (برمیگردد) مادر کجاست؟ بیرون رفته؟ خیال میکردمن دیگر بالا نمی آیم؟ (میدودبیرون و بازمیگردد) اولباس دیگرش راهم برداشته. دیگر برنخواهد گشت . (کنارمیزمی‌نشیند ونامه‌ای راباصدای بلند مینویسد) بازپرسهای(۱) محترم! توجه شما را به سی . شلینك، چویفروش مالایایی جلب میکنم. این مرد دنبال زن من، جین گارگا افتاده وبه‌خو هرمن، ماری گارگا که پیش اوخادمه بوده، به‌عنف تجاوز کرده . امضاء، جورج گارگا، درباره مادرم چیزی نخواهم نوشت .

---

(۱) Examiner.

جاد ـ این تجزیه‌و نابودی فامیل‌ماست.

تارا ـ این نامه‌رامی‌نویسم واین‌سندرا اینجادرجیبم میگذارم‌تابتوانم‌همه‌چیز را فراموش کنم، وبعدازسه‌سال، چون‌سه‌سال مراحبس‌خواهند کرد، هشت‌روزقبل از خلاص شدنم، این‌سند رادراختیارروزنامه‌ها خواهم گذارد، تازمانیکه‌من‌مجدداً بدین شهروارد میشوم، اثراین‌مرد ازاین‌شهر بکلی‌نابود شود وازبرابرچشم‌پنهان‌بماند اوبواسطه‌تعرموهیاهوی‌لینچ کننده‌ها (۱)ازخلاصی من‌مطلع‌خواهدشد.

(۱) Lyncher.

۸

دفتر خصوصی سی . شلینك

روز بیستم اکتبر ۱۹۱۰ ساعت یك بعداز ظهر

شلینك ــ یك منشی جوان.

شلینك ـ (دیکته‌میکند) به‌دوشیزه‌ماری گارگا، که‌تقاضای استخدام‌بعنوان‌دفتردار کرده‌است جواب‌بدهید، که‌من‌نه‌بااو ونه‌باهیچیك‌ازاعضای فامیل اودیگر هرگز مایل نیستم‌کاری داشته‌باشم ... ــ به‌شرکت«استانداردای‌مبیلین»(۱) آقایان‌محترم، امروز که‌دیگرهیچ‌سهمی ازسهام‌تجارتخانه ما، درد‌ست‌شرکای‌غریبه‌نیست‌و وضع‌کار ما آرامش‌یافته، دیگرهیچ‌مانعی‌برای عملی‌ساختن‌پیشنهادشمادرباره‌قرارداد‌پنجساله وجودندارد ...

یك‌کارمند ــ (مردی‌راهمراهی‌میکند) ایشان آقای شلینك، هستند. بفرمایید .

مرد ــ سه دقیقه وقت‌دارم که خبری‌راباطلاعتان‌برسانم. وشمادودقیقه وقت‌دارید که‌از وضعتان آگاه‌شوید. نیم‌ساعت‌قبل‌نامه‌ای ازیکی‌از زندانهای دولتی‌ازشخصی بنام‌جورج گارگا به‌اداره‌روزنامه رسید که‌شما رابه جنایتهای متعددی‌متهم‌میکند.

(۱) Standar—Immobilien (شرکت‌ساختمانی).م

پنج دقیقه دیگر خبرنگارها باینجاهجوم‌خواهند آورد. حال‌شماهزاردولار بمن بدهکارید !

(شلینك پولرا باومیدهد. مردخارج‌میگردد .)

شلینك ـ (درحالیکه‌بادقت‌چمدانش‌رامی‌بندد‌خطاب‌بمنشی جوان) کارها را تاموقعی که میتوانید، اداره کنید. نامه‌هارا ارسال‌دارید، من‌برمیگردم. (بسرعت‌خارج‌میشود)

۹

میخانه‌ای در برابر زندان

روز بیست و هشتم اکتبر سال ۱۹۱۵

گرم. پاویان. دماغ‌کوفته‌ای. مرددروحانی ارتش‌نجات. جین. گارسا.

(هیاهوازخارج)

پاویان ـ زوزه‌لینچ کننده‌ها رامیشنوید؟ برای‌محله چینی‌هاروزهای خطرناکیست. هشت‌روز پیش‌پرده ازروی‌جنایات یك‌چوبفروش‌مالایایی‌برداشته شد. سه سال قبل مردی‌رابزندان‌انداخت. سه‌سال‌تمام این‌مرد دندان‌روی جگر گذاشت. امـا هشت روزپیش، قبل‌از خلاصیش، درنامه‌ای بعنوان‌بازپرسها ،پرده‌ازروی‌همه‌چیزبرداشت.

دماغ‌کوفته‌ای ـ قلب‌انسانی!

پاویان ـ البته مرد مالایایی هم اکنون آنـوز کوههاست، اما یکلی‌از پا در آمده است .

گرم ـ این‌را درباره‌هیچکس‌نمیتوانید بگویید. اوضاع‌سیارات‌را موردتوجه‌قرار دهید! اینجایکمرد بیك‌باراز پادرنمی‌آید، بلکه‌دست کم صدبار. امکانات هر کسی بیش‌ازحدواندازه‌است. مثلاداستان جی. ویشو(۱) که‌نژمسگی‌ازنژاد«بول‌دوگ»(۲)

(۱) C. Wishu.

(۲) Buildogg.

است گوش کنید • اما لازمست موزیك، مرا همراهی کند (بیانوی خودکار بکنار انداخته می‌شود) این شرح زندگی سگی بنام جورج ویشوست(۱)، ـ جورج ویشو درجزیره سر سبز ایرلند بدنیا آمد. بعدازیکسال ونیم بامرد فریبی بشهر عظیم لندن وارد شد. مولدش او راچون ناشناسی رها کرد. اینجابزودی گرفتار زنی جا برگشت ، کـه اورا بطـرز ناشایستی شکنجه میداد. پس از آنکه زجر بسیار تحمل کرد، بمکانی فرار کرد که بین بته‌های سبز بشکار او اقدام کردند با تفنگهای بزرك وخطرناك باوتیراندازی شدو سگهای غریبه براوحمله ورشدند. دراینجا یك پایش را ازدست داد، بنحویکه از آن پس همواره میلنگید. بعداز آنکه بسیاری از اقداماتش بی‌نتیجه ماند ، از زندگی خسته وزده شدودر حالیکه نزدیك بود از گـرسنگی از پادرآید، پیش یك پیر مـرد کاشانه‌ای یافت که نانش را بااوقسمت میکرد. دراینجا بسن هفت سال ونیم، مشحون از ناملایمات وماجراها وباآرامش و خودداری عظیم وفات یافت. آرامگاه ابدی او در ولز.(۲) ایست ـ من میخواهم بدانم چطور شما میخواهید همه اینهارا زیر یك کلاه جا بدهید، آقا.

دماغ کوفته‌ای ـ روی این آگهی «تعیین مشخصات» عکس کیست؟

کـرم ـ این همان مالایایی است که دنبالش میگردند. اویکباردیگرهم ورشکسته شده بود. ولی درطی سه سال باانواع حیله‌ها، باز چوبفروشی را کاملا بخودش منتقل کردو بهمین مناسبت هم تنفر زیادی نسبت باودر محله ایجاد شد. اگر آن مرد در زندان جنایات منافی عفتش را آفتابی نکرده بود، کارهای دیگرش از لحاظ حقوقی قابل تعقیب نبود.

(خطاب به جین) راستی کی شوهرت اززندان بیرون میآید؟

جین ـ بله، همینطور است، تالحظه‌ای قبل میدانستم. آقایان محترم فکر نکنید که من اینرا نمیدانم. روز بیست و هشتم. دیروز یاامروز.

پاویان ـ پرحرفی نکن جین!

---

(۱) Wales.

(۲) لحن گفتار دراین قسمت باید مثل نقالها باشد

دماغ‌کوفته‌ای ـ این کیست، با این لباس جلف؟

پاویان ـ این قربانیست، خواهر مـردیکه‌در زندانست.

جین ـ بله، این خواهر شوهر مست. رفتارش جوریست که یعنی مرا نمیشناسد، ولی ازوقتی شوهر کرده‌ام حتی یك‌شب‌هم بخانه نیامده.

پاویان ـ آن مالایایی بکلی متلاشیش کرده!

دماغ‌کوفته‌ای ـ توی لگن لیوان‌شویی چکارمیکند؟

کرم ـ نمی‌بینم. یك‌چیزی هم‌میگوید .ساکت‌باش‌جین!

ساری ـ (اسکناسی رادر لگن ملاندازد که تکان تکان میخـورد) آنروز، وقتی این اسکناسها رادر دست گرفتم ، چشمهای‌خدا رادیدم کـه بمن‌خیره‌شده. گفتم: هرکاری برایش انجام‌دادم. خدارویش‌رابر گرداند. حالتی‌بود که گویا مزارع تنباکـو خش‌خش میکند. باوجود این آنهارا برداشتم، یك‌اسکناس! یکی‌دیگر! چطورازبین میروم! چطوپاکدامنی‌ام رابیادمیدهم! اکنون‌پول‌رفته! اما من آسوده‌تر نیستم...

گارسا ـ (همراه سی‌مینس‌و سه‌نفرمرد دیگر وارد میشودوخطاب به همراهانش) ازشما تمـنا کردم که‌همراهم‌بیاییدو بچشم‌خودبه‌بینید ومعتقدشوید که درباره‌من‌حق کشی‌شده است. آقای مینس، شماراهمراه آوردم‌تاشاهدی داشته‌باشم که بعد ازسه سال کـه‌باز میگردم‌زنم‌رادرچنین‌مکانی‌می‌یابم (مردهارا بسوی‌میزی‌که‌جین‌کنار آن‌نشسته‌هدایت‌میکند) روز بخیرجین، حالت‌چطور است؟

جین ـ جورج! امروزبیست‌وهشتم است؟فکرنمیکردم‌والا توی‌خانه میماندم. حس کرده‌ای چقدر آنجا سرداست؟ فکرمیکردی که‌من‌برای‌این اینجانشسته‌ام تاخودم راگرم کنم؟

گارسا ـ این آقای مینس‌است .اورا میشناسی. مـن‌باز هم درمغازه او مشغول بکار خواهم شد. اینهاهم آقایانی ازاهالی‌محل‌خودمانند که‌علاقه‌دارند از وضع من آگاه شوند .

جین - روزبخیر آقایان‌محترم! آخ‌جورج چقدروحشت آورست که روز خلاصی تورافراموش کردم!این آقایان‌درباره‌ام‌چه‌فکر خواهند کرد! (خطاب بمهمانخانه چی) کن‌زی(۱) از آقایان پذیرائی کن.

مهمانخانه‌چی - (خطاب‌به‌دماغ کوفته‌ای) این کسی‌است که‌درزندان‌بودوعلیه مالایایی اعلام‌جرم کرده است.

گارگا - روز بخیر ماری. منتظر من بودی؟ همینطور کـه می‌بینید خواهر منهم اینجاست.

ماری - روز بخیرجورج. حالت‌خوبست؟

گارگا - جین‌میخواهیم بخانه‌برویم.

جین - آخ‌جورج،اینرا توهم‌میگویی‌ولی‌اگرهمراه‌تو بیایم آنوقت‌درخانه‌چپ‌چپ بمن‌نگاه خواهی کرد. بهتراست‌همین الان‌بتو بگویم:چیزی پاك‌نشده است.

گارگا - میدانم.

جین - این‌ازبی‌لطفی توست.

گارگا - پوستت‌را نخواهم کند،جین،ازاین‌ببعداز نوشروع‌خواهیم کرد، مبارزه من بپایان‌رسیده.تومیتوانی‌درك کنی که‌من بسادگی‌دشمنم‌را ازشهر بیرون‌رانده‌ام.

جین - نه،جورج،مدام بدترخواهدشد! میگویند:بهتر خواهدشد. مدام‌بدترمیشود، چون‌اینکار همیشه‌ممکن است.امیدوارم ازاینجاخوشتان آمده‌باشد، آقایان محترم؟ البته‌میتوانیم بجای‌دیگرهم برویم...

گارگا - جین توراچه میشود؟ راضی‌نیستی که‌آمده‌ام تورابیرم؟

جین - جورج‌این راخودت‌میدانی! اگـر نمیدانی من‌نمی‌توانم بتوبگویم.

گارگا - منظورت‌از این‌حرف چیست؟

جین -نگاه کن‌جورج، حتی‌اگراو نابودبشود بازهم یك‌انسان‌غیراز آنست که‌تو

---

(۱) Ken si

باورمیکنی. چرااین آقایان‌را همراه آورده‌ای؟ همیشه میدانستم که عاقبت مـن اینطورخواهدبود. همانموقع که‌در کلاس« کمونیون» (۱) بمن گفتندوضع کسانیکه ضعیف‌هستند چه‌خواهدبود، فوراًفکر کردم، عاقبت من اینطور خواهد بود. اینرا لازم‌نیست تو برای‌هیچکس ثابت کنی.

گارسا ـ بنابراین نمیخواهی بخانه‌بر گردی؟

جین ـ دیگرسؤال نکن‌جورج!

گارسا ـ ولی‌من ازتوسؤال میکنم‌عزیزم.

جین ـ دراینصورت‌باید بازبان‌دیگری‌بتو بگویم. نگاه کن؟من‌با این‌آقا زندگی کرده‌ام (پاویان رانشان میدهد) آقایان‌محترم! من‌اقرار میکنم. چه‌نتیجه‌ای دارد، بهتر که نخواهد شد.

پاویان ـ اوواقعاً به‌شیطان تعلق‌دارد.

مبنس ـ مشمئز کننده است!

گارسا ـ گوش کن جین. این آخرین‌شانس‌تو دراین‌شهرست. من‌آماده‌ام تاروی‌همه چیزخط بکشم. تو این‌آقایان رابعنوان‌شاهدداری بیابرویم بخانه.

جین ـ این ازلطف ومحبت‌توست جورج. مطمئناًاین‌آخرین شانس‌منست، امامن آنرا ردمیکنم. روابطبین مادرست‌نیست. این‌را خودت هم‌میدانی. من‌حالا میـروم جورج. (خطاب به پاویان) بیا!

پاویان ـ روز بخیر! (همراه جین‌خارج‌میشود)

یکی‌ازمردها ـ اینمرد دیگرحالی‌برای خندیدن‌ندارد.

گارسا ـ جین، من‌درخانه رابازمیگذارم، میتوانی‌شبانه بیائی.

کرم ـ (بطرف‌میز میـرود) چیزی‌را که شایدمتوجه‌شده‌باشید: بیـن‌ما‌فامیلی هست که‌درواقع فقط‌بقایای‌آن‌بجامانده. این‌فامیل، که‌باید گفت بید، درآن‌رخنه کرده،

---

(۱) Communion آداب تناول‌القربان ودراینجا منظورآموزش اصول‌دین باطفال است.م.

با کمال‌میل آخرین پولش رافدامیکرد، اگرممکن‌بود باو گفت مادرخانواده، یعنی ستون‌اصلی فامیل‌در کجازندگی میکند.من واقعاًیکروز صبح‌ساعت‌هفت، اورادر سن‌چهل سالگی‌در یک‌زیرزمین میوه‌دیدم که‌مشغول‌تمیز کـــردن بود. او شغل تاره‌ای‌را شروع کرده. صورت‌پیرشده‌اش وضع‌خوبی‌داشت.

گارگا ـ ولی‌شما، آقا، درچوبفروشی آن مـــرد کار نمیکردید کـــه اکنون سراسر شیکاگو رابدنبال‌او جستجومیکنند.

گرم ـ من؟من آن مردرا اصلا ندیده‌ام (خارج میشود، در ،موقع خارج شدن سکه‌ای‌در **پیانوی** خودکار میندازد . پیانوه آوماریا» (۱)اثره گونو»(۲) را مینوازد.)

مردروحانیـ (پشت‌یک‌میز درکناری نشسته‌و باصدای‌خشنی کارت مشروبات را در حالیکه هر کلمه‌ای را مـزمـزه میکند، میخواند) شری‌فلیپ(۳) شری‌ـبراندی(٤)، جین‌فیس(٥) ویسکی‌ـشور،(٦) گلدن‌اسلیپر، (۷)مانهاتان کوکتل،(۸) کوراسوا کستراسك(۹) اورانج ، (۱۰)ماراشینو کوزتیر(۱۱)و آشامیدنی‌مخصوص‌این‌بار«اگ‌نوگ»(۱۲)این آشامیدنی حاوی‌این مواداست: تخم‌مرغ، تخم‌مرغ‌خام، شکر، کنیاك، جامایکارم وشیر .

دماغ‌کوفته‌ای ـ آقاراستی این. لیکورهارا میشناسید؟

مردروحانی ـ نه ! (خنده‌حضار)

---

(۱) Ave Maria
(۲) Counods
(۳) Cherry Flip
(۴) Cherry Brandy
(۵) Gin Fizz
(۶) Whisky Sour
(۷) Golden Slipper
(۸) Manhattan Cocktail
(۹) Curacao extrasec
(۱۰) Orange
(۱۱) Maraschino Cusinier
(۱۲) Egg Nogg

گارگا ـ (بهمراهانش) قطعاً شما می‌فهمید که لزوم نمایش وضع فامیل ازهم گسسته‌ام برای‌من تحقیری بشمارمی‌رود. همچنین‌می‌دانید که‌این‌بته‌زرد، دیگرهرگز نباید دراینشهر ریشه‌بدواند. همانطور که می‌دانید، خواهر من‌ماری، مدتی نزد شلینك بخدمت‌مشغول بود. حال‌وقتی من بخواهم بااو حرف‌بزنم طبیعتاً بایستی تاحدود امکان‌باملاحظه پیش‌بروم. چون‌خواهرم هنوز آثاری ازظرافت طبع‌خودش‌را، حتی درنهایت پستی‌حفظ کرده‌است (کنار ماری‌می‌نشیند) صورت‌تورا که‌میتوانم ببینم؟

ماری ـ این‌دیگر صورت‌نیست. این‌من‌نیستم.

گارگا ـ نه.ولی یادم‌می‌آید که‌تویکبار وقتی‌نه‌ساله‌بودی، در کلیسا گفتی: ازصبح تابحال قراربود پیش‌من بیاید. وما حدس‌زدیم که‌منظورت‌خداست.

ماری ـ اینرا من گفتم؟

گارگا ـ هنوزهم‌تورا دوست‌دارم، هراندازه‌هم بی کس‌ولکه‌دارباشی. اما اگرا کنون میدانستم که‌تومیدانی وقتی‌بتو بگویم: هنوز هم‌تورا دوست‌دارم، هر کاری میتوانی بامن‌بکنی. بازهم‌این‌رامیگفتم.

ماری ـ ودرموقع گفتن آن، بمن‌نگاه هم‌میکنی؟ باین‌صورت؟

گارگا ـ اینصورت! انسان‌هرچه باشدباز باقی‌میماند، حتی‌اگرصورتش‌متلاشی‌شود.

ماری ـ (ازجا برمیخیزد) ولی‌اینرا نمیخواهم. من‌نمیخواهم که‌توباین وضع مرا دوست‌بداری. من‌شخصاً خودم‌را آنطور که بودم‌دوست دارم، نگو: من هیچوقت‌جور دیگری‌نبوده‌ام.

گارگا ـ (باصدای‌بلند) پول‌در میآوری؟ فقط‌زندگیت ازمردهایی‌میگذرد که‌بتوپول میدهند؟

ماری ـ تو کسانی‌را همراه‌آورده‌ای که‌باید بدانند؟ اینجاوبسکی به‌آدم‌میدهند؛ بایخ‌زیاد؟ باید‌آشکارا شود. بنابراین میگویم، خودم رازیرپا انداختم، سپس برای

اینکار پول تقاضا کردم، فوراً بعداز آن که معلوم بشود من چه هستم و معلوم شود که از این راه میتوانم زندگی کنم، اکنون این معامله سر راستی است. من اندام خوبی دارم، اجازه نمیدهم در حضورم سیگار بکشند، ولی دیگر با کره نیستم، از عشق هم خوب سر در میآورم. اینجا پول دارم. اما بیش از اینها کاسبی میکنم، میخواهم خرج کنم. دلم میخواهد وقتی پول در میآورم لازم نباشد آنرا ذخیره کنم. اینجاست، آنرا توی این لگن میندازم. من اینطورم.

مینس ـ وحشت انگیز!

یک مرد دیگر ـ آدم جرأت خندیدن را هم ندارد.

مرد روحانی ـ آدمی زیاده از حد دوام میآورد. این نقص اصلی اوست. چه کارها که میتواند با خودش بکند. خیلی بزحمت نابود میشود. (خارج میگردد)

مینس ـ (همراه با سه مرد دیگر از جا برمیخیزد) گارگا، ما بچشم خود دیدیم که در باره شما حق کشی شده است!

دماغ کوفته‌ای ـ (نزدیک ماری می‌آید) لوند من! (قیه میکشد) گناه عطر خانمهاست.

ماری ـ مالوندها! پودر روی صورتمانست و کسی چشمهایمان را که روزی آبی بوده‌اند، نمی‌بیند. مردهاییکه باجان کندن کاری میکنند، باما عشق می‌ورزند. ما خوابمان را میفروشیم و از بدرفتاری. زندگیمان را میگذرانیم.

(صدای تیری بگوش میخورد)

مهمانخانه‌چی ـ آن آقا، گردن خودش را با تیر زده.

(مردها مرد روحانی را بداخل میکشانند و روی میز میان گیلاسها میخوابانند)

مرد اولی ـ دست نزنید، دستها کنار!

مرد دومی ـ دارد چیزی میگوید:

مرد اولی ـ (بالای سر او با صدای بلند) خواهشی دارید؟ کس و کاری دارید؟ میخواهید شما را به کجا ببریم؟

مردروحانی ـ (به‌تجوا) «LaMontagne est passée :nous irons mieux.»

گارگا ـ (بالای‌سر اومیخندد) ازچندلحاظ تیرش‌بهدف اصابت‌نکرده:معتقدست که این‌آخرین کلماتش‌است، درحالیکه‌این‌جمله آخرین کلمات شخص دیگریست، و علاوه‌براین آخرین کلمات اوهم‌نیست، چون تیرش‌بد اصابت کرده وفقط زخم کوچك‌وسطحی بوجودآورده.

مرداولی ـ واقعاً! اینقدربد بیاری! چرا اینکاررا درتاریکی کرده، خوب بود در روشنایی میکرد.

ماری ـ سرش‌بعقب افتاده.چیزی‌زیر سرش‌بگذارید! چقدر ضعیف‌است. حال‌او را میشناسم، همان‌کسی‌است که«او» آنروزبصورتش تف‌انداخت.

(همه،به‌جزماری‌و گارگا،بازخمی خارج میشوند)

گارگا ـ پوست«او» نهایت کلفت‌است. هرچه‌درآن فرو کنند، خم برمیدارد. اینهمه نیزه اصلاوجود ندارد.

ماری ـ توهمیشه به«او» فکرمیکنی؟

گارگا ـ بله،این رابتومیگویم.

ماری ـ چقدرعشق‌و نفرت‌آدمی راپست میکند!

گارگا ـ همینطوراست ـ هنوزاورا دوستداری؟

ماری ـ بله ، بله.

گارگا ـ هیچ‌امیدی برای‌تغییر این‌وضع‌وجود ندارد؟

ماری ـ چرا، بعضی وقتها.

گارگا ـ میخواستم بتو کمك کنم (سکوت) این‌مبارزه چنان‌هرزه گردی‌بود که من امروز تمام‌شیکاگورا لازم‌داشتم‌تامجبور بادامه‌آن نباشم.طبیعتاً ممکن‌است که«او» خودش‌دیگر فکردنبال کردن‌آنرا هم‌نکند.خودش‌اشاره کرد که‌درسن‌او سه‌سال

---

۱ ـ مونتانیه‌ها گذشتند،حال‌ما بهتر خواهدشد

منظور صدرنشینان مجلس‌انقلاب کبیرفرانسه‌هستند م

باندازه سی‌سالست. باتوجه بهمه اینهااورا بی‌آنکه‌شخصاً حضورداشته باشم با وسیله‌ای خشن‌نابود کرده‌ام. علاوه‌براین نمیگذارم‌مرابه‌بینند. دیگر آخرین‌ضربه بین‌ماردوبدل‌نخواهدشد. دیگر حاضر به‌صحبت‌با اونیستم. امروزدرشهر در هر گوشه‌و کناری، شوفری‌مواظب است که‌نگذارد درساعتی که «ناك‌اوت» اویی‌آنکه مبارزه‌ای درکارباشد وبسادگی بعنوان‌برد طرفش‌پذیرفته میشود، خود را در رینك نشان‌دهد. شیکاگو (حوله) رابرای‌او درریتك‌میندازد. من‌محل‌اورا نمیدانم کجاست ولی‌او محل‌اقامت مرا میداند.

مهمانخانه‌چی - درخیابان«مالبری»انبارهای‌چوب‌دارندمیسوزند.

ماری - اگرتو اورا ازخوددور کرده‌ای، کاربسیارخوبیست، اماحالامن میروم.

گارسیا - من‌اینجا، درمرکزثقل عملیات‌لینچ میمانم،ولی شب میآیم خانه،ماباهم زندگی‌خواهیم کرد. (ماری‌خارج میشود) بازصبح زود قهوه گرم خواهم نوشید، صورتم راباآب‌سرد خواهم‌شست، لباس‌تمیزو قبل‌از آن‌پیراهن‌تمیز خواهم پوشید. صبح، بسیارچیزهارا ازمغزم‌شانه خواهم کرد، وبسیار چیزها درا طرافم همراه با هیاهوی تازه‌شهر اتفاق‌خواهد افتاد،چون دیگرچنین هوسی‌دروجودم نیست که‌در صددبود بامن‌به‌اعماق زمین‌رهسپار شود،اما هنوزخیلی‌کارها بایدانجام دهم.

(دررا کاملاباز میکند وخنده‌کنان بهیاهوی لینچ‌کنندگان که‌شدیدتر شده‌است گوش‌میکند.)

شلینك - (و ردمیشود، لباس‌آمریکائی برتن دارد) تنهایید؟ آمدن باینجا خیلی مشکل بود، میدانستم که امروزروز خلاصی‌شماست. دنبال شمابخانه رفتم. در تعقیب من هستید. گارگابیایید بسرعت‌از اینجابرویم.

گارسیا - دیوانه‌اید؟ علیه‌شمااعلام جرم کردم تاازدستتان نجات یابم.

شلینك - من‌مرد شجاعی‌نیستم. درراه رسیدن‌باینجا سه‌بارمرده‌ام.

گارسیا - بله‌قراربود زردپوستها داروی پل«میل‌واکی» چون‌درختهای رنگین‌آویزان کنند!

شلینك ـ بنابراین باید زودتر برویم. شما میدانید که باید همراه من بیایید، حساب ماهنوز تسویه نشده.

گارگا (آرام آرام، زیرا فرصت کمی را که شلینك دارد، متوجه است) متاسفانه این تقاضارا درساعتی نامناسب ازمن میکنید. من دراینجا محفلی هستم:(۱) خواهرمن، مادی‌گارگا، بطور ناگهانی بی‌سیرت شده، در سپتامبر سه‌سال قبل. زن‌من، جین گارگا، فاسدشده، درهمان تاریخ. آخرین نفر، مردی‌از فرقه‌ارتش نجات، مجهول الهویه، بصورتش تف‌انداخته شده‌وازپادر آمده، هرچند این یکی‌بی‌اهمیت است. مهمتر از همه‌مادر من، مائه گارگا، متولدسال ۱۸۷۲در استان‌جنوبی ناپدیدشده، دراکتبرسه سال‌قبل. اوحتی‌از خاطرهاهم محوشده. اودیگرفاقد چهره‌است. چهره‌اش چون برگ‌زردی ازاوجدا شده. (گوش‌کنید) چه‌هیاهوئی!

شلینك ـ (همچنان غرقدر گوش‌دادن) بله.ولی‌هنوزآن‌هیاهوی اصلی‌نیست، آن هیاهوی سفید! آنوقت‌دیگر باینجارسیده‌اند. آنوقت‌فقط‌یك‌دقیقه وقت‌خواهیم‌داشت! حالا گوش کنید!این آن‌هیاهوی اصلی‌است! این‌آن‌هیاهوی سفیداست، بیایید!

(گارگا و شلینك‌بسرعت خارج میشوند)

۱ ـ لحن‌کلام گارگا دراین‌قسمت طوریست که‌گویی ادعانامه‌ای را اظهارمیدارد .م

۱۰

دریك خیمه خالی راه آهن ، در یك‌چالهٔ شنی کنار دریاچه‌میشیگان

نوزدهم نوامبر۱۹۱۵ درحدودساعت۲صبح‌شلینك ـ گارگا

شلینك ـ هیاهوی دائمی‌شیکاگو بپایان‌رسیده است. هفت بار سه‌روز آسمان رنك پریده‌است وبرنك‌خاکستری آبی‌می‌نماید. اکنون‌آرامشی‌بر قراراست که‌چیزی رادرخود پنهان نکرده .

گارگا ـ (سیگار میکشد) شمابسادگی مبارزه میکنید. چطوراینکار را میتوانید! من هنوزدوران بچگی‌امرا دربرابرچشمهایم می‌بینم. مزارع‌منداب بامیوه‌های‌آبی‌رنك، و«قاقم»ها(۱) دردرههای تنك‌وجویبارهای آرام.

شلینك ـ صحیح‌است، همه‌اینها درچهره‌تودیده میشد!اما اکنون‌مثل کهرباسخت‌و شفاف است، آدم درشفافی‌آن گاهی‌نقش‌حیوانات رامی‌یابد.

گارگا ـ شمابی کس‌مانده‌اید؟

شلینك ـ چهل‌سالست .

گارگا ـ اکنون‌در پایان‌کار بشدت گرفتار اعتیاد سیارات میشوید و آنرااحساس

(۱)ـ نوعی‌حیوان که‌نام لاتینی‌آن Mustela putorius است.م

میکنید.

شلینک ـ(لبخندمیزند) بواسطه دشمنی؟

گارگا ـ بواسطه‌دشمنی .

شلینک ـ درك کرده‌اید که‌همقطاریم، همقطار در یك‌جریان‌ماوراء الطبیعه! دوره آشنایی‌ما کوتاه‌بود. مدتی‌شدت داشت،این‌دوره‌بسرعت سپری‌شد. خاطرات‌مراحل زندگی‌نیستند،پایان‌هدف نیستوآخرین واقعه‌مهمتر ازوقایع دیگرنمیتواندباشد. من‌دوبار یك‌چوبفروشی رابپاداشتم، ازدودقیقه قبل‌بنام‌شما ثبت‌شده‌است.

گارگا ـ مرگتان‌را پیش‌بینی میکنید؟

شلینک ـ این‌دفتر کل‌چوبفروشی شماست!از همانجا که روزی‌جوهر روی‌ارقامش ریخته‌شد، شروع میشود.

گارگا ـ شماآنرا روی‌بدنتان حمل کرده‌اید؟ خودتان‌بازش کنید، قطعاً کثیف‌است (دفترا میخواند) حساب‌منظمی است،یك‌هشت تفریق. روزهفتم: چوبفروشی،بیستو پنج‌هزار دولاربرای گارگا. قبلا،ده دولاربرای لباس. بعداًبیست ودو دولار برای ماری گارگا «خواهرمان» درخاتمه یکبار دیگر تمام‌چوبفروشی آتش گرفت. دیگرنمیتوانم بخوانم.خوشحال‌خواهم‌شد وقتی‌بدانم زیر گل خوابیده‌اید!

شلینک ـ آنچه‌بودحاشا نکن گارگا! فقطصورت‌حساب رانبین. سؤالی‌را بیادآور کهماطرح‌میکنیم. برخودمسلط شو:بتو علاقمندم.

گارگا ـ (باونگاه میکند) نهایت‌فرو مایگی‌شما رامیرساند! شمابطرزوحشت آوری منحوسید، پیرمردی مثل‌شما !

شلینک ـ ممکن‌است‌جوابی‌دریافت‌نکنم، اما اگرتوجوابی‌دریافت کردی‌هنگامیکه دهان‌من متعفن‌شده است،بمن فکر کن. بچه‌چیز گوش میکنی ؟

گارگا ـ (ازروی‌تنبلی) شماعلائمی ازراحت‌طلبی نشان‌میدهید، پیرشده‌اید!

شلینک ـ اینطوربهتر است که‌دندانها رانشان‌دهیم؟

گارگا ـ اگرخوب باشند !

شلینك ـ تك‌روی بی‌انتهای انسان، دشمنی‌را تبدیل‌به هدفی‌غیرقابل وصول‌میکند. آدم‌وحیوان هم‌نمیتوانند یکدیگررا بفهمند.

گارگاـ تنهازبان، برای‌تفهیم یکدیگر کافی نیست.

شلینك ـ من‌حیوانات رامطالعه کرده‌ام. عشق، یعنی حرارت‌ناشی از نزدیکی بدنها، یگانه‌بخشایش این‌ظلمت است!ولی‌پیوستگی اعضاء تنهاچیزی‌است که‌حاصل‌میشود وآنهم جدایی‌زبان رابرطرف‌نمیکند. باوجوداین‌بهم‌می‌پیوندند تاموجوداتی‌بوجود آوردند که‌درتنهایی غم‌انگیز، از آنان‌دستگیری کنند. نسل‌ها باسردی‌توی چشم‌هم نگاه‌میکنند. اگریك کشتی راباجسام‌آدمی آنچنان‌بیانبارند که‌ازهم‌در رود، باز هم‌چنان تنهایی‌در آن‌وجودخواهد داشت که‌همه‌یخ‌میکنند. گوش‌می کنید، گارگا؟ بله، تنهایی آنقدروسیع است که‌حتی مبارزه‌هم‌وجود ندارد. جنگل! از اینجا آدمها میآیند. پشمالود بادندانهای‌میمونی، حیوانات‌خوبی که‌میدانستند چگونه‌زندگی کنند. همه‌چیز نهایت‌ساده‌بود. بسادگی‌یکدیگررا پاره‌پاره‌میکنند. بخوبی آنها رامی‌بینم درحالیکه تهیگاهشان میلرزدبه سفیدی چشم همدیگر خیره شده‌اند. گلوهای هم‌را گازمیگیرند، به‌پایین‌غلت میزنند. آنکه خون آلود بین ریشه‌ها افتاده مغلوب است و آنکه‌بیش ازهمه‌زمین جنگل‌را لگدمال کرده‌فاتح است! گارگابچیزی گوش میکنید؟

گارگا ـ شلینك! اکنون‌سه هفته‌است که‌بحرفهای‌شما گوش‌میدهم. درتمام‌این‌مدت منتظربودم بدلیلی که هراندازه‌هم بی‌اهمیت‌و کوچك باشد، غضب برمن‌چیره شود. ولی‌اکنون درحالیکه‌بشما نگاه میکنم متوجه‌میشوم که مهملات شما مراناراحت میکندوصدایتان باعث‌تنفر منست. امروزعصر پنجشنبه است؟ فاصله از اینجا تا نیویورك‌چقدراست؟چرانشسته‌ام‌ووقتم‌راتلف میکنم؟مگرسه‌هفته اینجابسر نبرده‌ایم؟ فکر کردیم بدین‌جهت سیاره‌ای‌ازمسیرش‌خارج خواهدشدولی‌چه‌آمد؟سه‌بار باران باریدویکبار شبانه‌باد وزید. (ازجا بلندمیشود) فکرمی کنم موقع‌آنست که کفشتان

رادر آورید، شلینك. کفشتان‌را در آورید، شلینك‌در اختیارمن بگذارید! چون‌دیگر پولی‌در اختیارتان نیست،شلینك، من‌اکنون‌مبارزه‌مان راپایان میدهم ، در سومین سالش،اینجا دربیشه کنار دریاچه‌میشیگان، زیرا موضوع و محتوی آن تماماً مصرف شد:دراین لحظه‌قطع می‌شود.من نمیتوانم‌بایك‌چاقو آنرا بپایان رسانم،بیان‌حرفهای زیادی‌را هم‌لازم‌نمی‌بینم. کفش‌من‌سوراخ سوراخ‌شده، وبیانات‌شماهم پنجه‌های‌مرا گرم‌نمی کند! کاملامشخص‌است،شلینك، این‌دوره‌را مرد‌جوانتر می‌برد.

شلینك ـ امروز، گاهی‌صدای بیل‌و کلنك‌کارگران‌راه آهن‌تااینجا بگوش‌میرسید. متوجه‌بودم که‌شما گوش‌میدادید. بلندمیشوید گارگا؟ بآنجامیروید گارگا؟بمن خیانت‌میکنید؟

گارگا ـ (باتنبلی درازمیکشد) بله،عیناً همین‌کاررا خواهم کرد، شلینك.

شلینك ـ وهرگز،جورج گارگا،وهرگز راه‌نجاتی‌ازاین‌مبارزه‌وجودنخواهدداشت، هرگز توافق عملی‌نخواهد بود؟

گارگا ـ نه.

شلینك ـ ولی‌شماخارج‌میشویددرحالیکه زندگی‌لختتان راهمراه میبرید؟

گارگا ـ زندگی‌لخت بهترازهر زندگی‌دیگریست.

شلینك ـ تاهی‌تی ؟

گارگا ـ نیویورك، (باتمسخرمیخندد) ـ«من‌بدانجا میروم‌وباز خواهم گشت باعضلات آهنین، پوست‌تیره وخشم‌درچشم. ازرنك‌چهره‌ام باورمیکنند که‌به‌نژاد قوی‌تعلق دارم.من طلاخواهم‌داشت‌وبیکاره وخشن‌خواهم‌بود.زنها چنین‌بیمار گونه‌های‌وحشی را که‌از سرزمینهای گرم‌باز میگردند،دوست دارند. من‌شنا خواهم کرد، علفها را لگدمیکنم وخصوصاًتوتون خواهم کشید. مشروباتی‌چون فلز گداخته مینوشم. خودم‌را قاطی‌زندگی میکنم‌ونجات یافته‌خواهم‌بود.»ـ چه‌حماقت‌ها! کلمات،روی سیاره‌ای که درمرکز واقع‌نیست! زمانیکه‌شما بواسطه‌مرك طبیعی، دراثر پیری

مدتهاست زیر گل خوابیده‌اید، چیزی که بایدمرا سر گرم کند،انتخاب‌خواهم کرد.

شلینگ ـ این‌چه‌وضعی‌است که‌بخودتان گرفته‌اید؟! خواهش‌میکنم‌پیپ‌را ازپورتان درآورید! اگرمقصودتان اینست که بگوییدضعیف شده‌اید ، بالحن دیگری اینرا بگویید .

گارسا ـ هرطور میل‌شماست.

شلینگ ـ این‌حرکات دست.بمن‌ثابت میکند که‌شما لیاقت‌حریف بودن‌در مبارزه را ندارید.

گارسا ـ من‌فقط‌شکایت داشتم که‌شما باعث‌تنگ‌حوصلگی من‌میشوید .

شلینگ ـ گفتید شما‌شکایت‌داشتید؟ شما!یك‌بوکسور اجاره‌ای! یك خیـال پرداز که‌نمیتوانست پاهایش‌را ازهم‌تشخیص‌دهد، یك‌هیچ!

گارسا ـ (خنده‌کنان) یك‌مرد جوان!رودربایستی نکنید.

شلینگ ـ یك‌سفید پوست کرایه‌ای که‌باید مرا اینجا بکشاندو کمی نفرت‌یالجن درپوزه‌ام بتپاند که مزه‌مرگ‌را روی‌زبانم‌احساس کنم!دویست متـردورتر، لابلای بیشه،لینچ کننده‌ها راگروه گروه میتوانم‌بیابم.

گارسا ـ بله، شایدمن‌از شهرراننده شده‌باشم. اماچه‌اهمیتی دارد. شما کسی هستید که‌خودکشی میکنید، دیگرچه‌چیز بمن‌پیشنهاد میکنید؟مرا اجاره کرده‌اید،ولی پولش‌را نپرداخته‌اید.

شلینگ ـ آنچه‌را که کسی‌مانندشما لازم‌دارد، دریافت کردید. برایتان‌میل خریدم.

گارسا ـ بله، یك‌پیانوبود که‌ازشما درآوردم، پیانویی که‌لازم بود بفروش برسد . یکبار گوشت خوردم!یك‌لباس خریدم‌وبرای پرحرفی‌شما خوابم‌را فداساختم.

شلینگ ـ خوابتان را،مادرتان‌را،خواهرتان‌راوزندتانـراوسه سال‌از زندگی احمقانه خودتان‌را. ولی چه‌اندازه خشم آورست! اکنون‌درپستی بپایان میـرسد. شما درك نکردید،چه بود.شمانیستی مراخواستار بودید،ولی‌من خواهـان مبارزه بودم . نـه

مبارزه‌بدنی، بلکه‌مبارزهٔ معنوی.

کارگا ـ مبارزهٔ‌معنوی! می‌بینید که‌هیچ‌است. مهم نیست که‌آدم قوی‌تر باشد، بلکه‌باید زنده‌تر باشد. من‌نمیتوانم برعلیه‌شما غلبه کنم، فقط‌میتوانم برزمین لگد مالتان کنم. گوشت‌پخته‌ام رادریخبندان بخارج‌خواهم برد، شیکاگو سردست .وارد میشوم. ممکن‌است آنچه‌میکنم اشتباه‌باشد، اماهنوزفرصت زیادی‌دارم. (خارج میشود. شلینك‌می‌افتد)

شلینك ـ (بلندمیشود) بعداز اینکه‌آخرین ضربه‌های شمشیر و همچنین آخـرین کلماتی که‌بفکرمان گذشت ردوبدل کردیم، ازشمابخاطر توجهی که بشخص من نشان‌دادید، تشکرمیکنم.خیلی‌چیزهاازماجداشده‌است‌وبزحمت کالیدهای‌عریانمان باقی‌مانده. چهاردقیقه دیگرماه‌بالامی‌آیدوآنوقت لینچ کننده‌هایتان‌میتوانندباینجا برسند!(متوجه میشودکه کارگاخارج شده‌است. بدنبال‌اومیرود) جورج گا ـ گا، برو!برای اینکه‌جوانتر هستی‌دست نکش!درختهای جنگل بریده شده‌اند، لاشخورها نهایت سیرند،وپاسخ‌طلایی‌درزمین‌مدفون‌شده! (رویش را برمیگرداند نورشیری رنگی‌درجنگل پدیدار می‌شود) نوزدهم نوامبر!سه‌میل‌جنوب شیکاگو: بادازسمت‌غرب! چهاردقیقه قبل‌ازطلوع‌ماه! هنگام ماهیگیری مغروق...

ماری ـ (واردمیشود) ازشماخواهش‌میکنم‌مرا بیرون‌نکنید، من‌آدم بدبختی‌هستم (بیشه‌روشن‌ترمیشود)

شلینك ـ ... ولی‌جمع‌میشود. ماهی‌هاییکه درپوزه‌آدم شناورند... این چه‌نورِ احمقانه‌ایست؟ من بی‌اندازه کاردارم.

ماری ـ (کلاهش‌راازسربرمیدارد) قیافه‌امدیگر خوب نیست. بمن‌نگاه‌نکنید: موشها گازم گرفته‌اند، هرچه‌بودباینجا آورده‌ام.

شلینك ـ چه‌نورشیری رنگی! که اینطور! Haut ـ gaut (۱) چطور؟

ماری ـ بنظرتان صورت‌من‌پف کرده است؟

---

(۱) اصلاحی‌است‌درفرانسه‌که بطعم‌تندگوشتی که‌درشرفاسدشدن‌است‌میگویند . م

شلینك ـ میدانید که‌لینچ خواهیدشد، اگر اراذل شما رااینجا بیابند؟

ماری ـ چه‌اندازه برایم‌یکسان است!

شلینك ـ خواهش‌میکنم، مرادر آخرین‌دقایقم تنهابگذارید.

ماری ـ بیایدخودرا دربیشه‌پنهان کنید. محل مناسبی‌در معدن‌سنك وجوددارد.

شلینك ـ خانم! شما دیوانه‌اید؟ نمی‌بینید که‌من‌بایدنگاهی به‌انبوه جنگل‌بیندازم؟ وبرای‌این منظورماه طلوع‌میکند. (بسمت‌در خیمه‌میرود)

ماری ـ من‌فقط می‌بینم که‌شمازمین‌زیرپایتان‌را گم کـرده‌اید. بخودتان‌رحم کنید!

شلینك ـ نمیتوانید، درحق‌من این‌آخرین محبت‌رابکنید؟

ماری ـ من‌فقط‌مایلم شمارابه‌بینم. برایم‌مسلم‌شده که‌باینجا تعلق‌دارم.

شلینك ـ ممکن‌است! پس بمانید! (ازدورصدای زنگ) ساعت دو. باید خودم رادر امان‌دارم.

ماری ـ جورج کجاست؟

شلنیك جورج؟فرار کرده! چه‌محاسبه غلطی!درامان دارم! (دستمال گردنش‌راباز میکند) خمره‌ها متعفن‌شده‌اند. ماهیهای‌خوب‌و چاقی که‌آدم شکار کرده! بخوبی خشك‌ودر جعبه‌هابسته‌شده! نمك زده! قبلا در حـوض گذاشته شده، خـریده‌شده، قیمتشان اضافه‌پرداخت شده، پروارشده! ماهیهاییکه‌خواهان مرگند و خودکشی میکنند وقلاب‌را چون«هوستین» (۱) می‌بلعند. لعنت برشیطان!حالا عجله کـن! (بسمت‌میز میرود، می‌نشیند وازشیشه کـوچکی‌مینوشد) من‌،وانگ‌ین(۲) مشهوربه‌شلینك متولدیو کوهاما درشمال«پیو»(۳) دربرج لاك‌پشت! چوبفروشی را اداره کردم. برنج‌خوردم‌ویاافرادمختلفی معامله‌داشتم من،وانك‌ین، مشهوربه شلینك، پنجاه‌و پنج‌ساله، متوفی‌درسه میل‌جنوب شیکاگو. بدون وارث.

---

(۱) Hostien ناتی که‌درموقع‌اجام‌تشریفات «تناول‌القربان» میخورند. م

(۲) Wang yen

(۳) Peibo

ماری ـ شمار اچه‌میشود؟

شلینك ـ (می‌نشیند) اینجاهستید؟ پاهایم یخ میکند، یك‌دستمال‌روی صورتم‌بیندازید، ترحم‌داشته باشید! (می‌افتد)

(خش‌خشی‌در بیشه،صدای‌پا، ازپشت‌صحنه.صدای‌نفرین وفحشای‌تند)

ماری ـ بچه‌چیز گوش‌میدهید؟ جواب‌بدهید؟ خوابتان‌برده؟ هنوز سردتان‌است؟ من‌کاملا نزدیکتان هستم! دستمال‌را میخواهیدچه کنید؟

(دراین‌لحظه باچاقودیواره‌خیمه پارمیشود،لینچ کنندگان بی‌صدادرپارگیها نمایان میشوند.)

ماریـ (بطرف آنها میرود) بروید! اومرده،مایل نیست‌به‌صورتش نگاه کنید.

۱۱

دفتر خصوصی مرحوم سی. شلینک.

هشت روز بعد

درمحل چوبفروشی سوخته. دراطراف تابلوهایی آویزان است که روی آنها نوشته شده «این چوبفروشی فروخته میشود.»

گارگا ـ جان گارگا ـ ماری گارگا

جان ـ این حماقت بود که گذاشتی چوبفروشی را بسوزانند. حال بین تنه‌های زغال شده نشسته‌ای. چه کسی این را میخرد؟

گارگا ـ (می‌خندد) ارزانند. اما شما چه میخواهید بکنید!

جان ـ فکر کردم باهم زندگی میکنیم.

گارگا ـ (میخندد) من میروم. میخواهی کار کنی؟

ماری ـ من کار خواهم کرد. ولی مثل مادرم پله‌ها را نخواهم شست.

جان ـ من سربازم. مادر چاهکها خوابیده‌ایم. موشهایی که از روی صورتتان میگذشتند هیچوقت وزنشان کمتر از هفت پوند نبود وقتی تفنگ را از شانه‌ام برداشتند و کارتمام شده بود گفتم: از این ببعد هر کدام از ما عرقچین بسر خواهد خوابید.

گارگا ـ خلاصه هر کسی میخوابد

ماری ـ پدرنمیرویم، داردشب میشودومن هنوزاتاق‌ندارم .

جان ـ بله،برویم (باطرافمینگرد) برویم!سربازیدر کنارت. به پیش‌بسوی‌انبوه شهـر !

گارگا ـ از من دیگر گذشت. هلو!

مانکی ـ (باروی خوش‌وارد میشود ، دستهادر جیب) هنم. آگهی‌تورا درروزنامه خواندم اگرچوبفروشیت زیادگران نباشدمیخرم.

گارگا ـ چقدرپیشنهاد میکنی؟

مانکی ـ چرامیخواهی بفروشی ؟

گارگا ـ میخواهم‌به‌نیویورک‌بروم .

مانکی ـ ومنهم باینجا منتقل میشوم .

کارکا ـ چقدر میتوانی بپردازی ؟

مانکی ـ بایدبرای‌معامله‌هم چیزی‌توی‌دستم بماند .

گارگا ـ شش‌هزاردولار، اگراین‌زن‌راهم‌برداری .

مانکی ـ بسیارخوب .

ماری ـ من‌پدرم‌را هم‌دارم .

مانکی ـ ومادرت ؟

ماری ـ اودیگر بامانیست .

مانکی ـ (بعدازقدری‌تامل)بسیار خوب .

ماری ـ قرارداد راامضاء کنید !

(مردهاقرارداد را امضاءمیکنند)پرده‌می‌افتد.

پایان